

کتابخانه
۲۷-۲۸

۱۰۳۹۲

۱۱۵۴۰

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب: دستبر آسمانی
مؤلف: فروزین ملا کاوی

شماره ثبت کتاب

موضوع: باز دید شد
۱۳۸۵
۱۰۳۹۲

۱۶۸۳۱


۱۸۵

خطی - فهرست شده
۱۲۴۲۵

بازرسی شد
۵-۲

۱۰۳۹۲

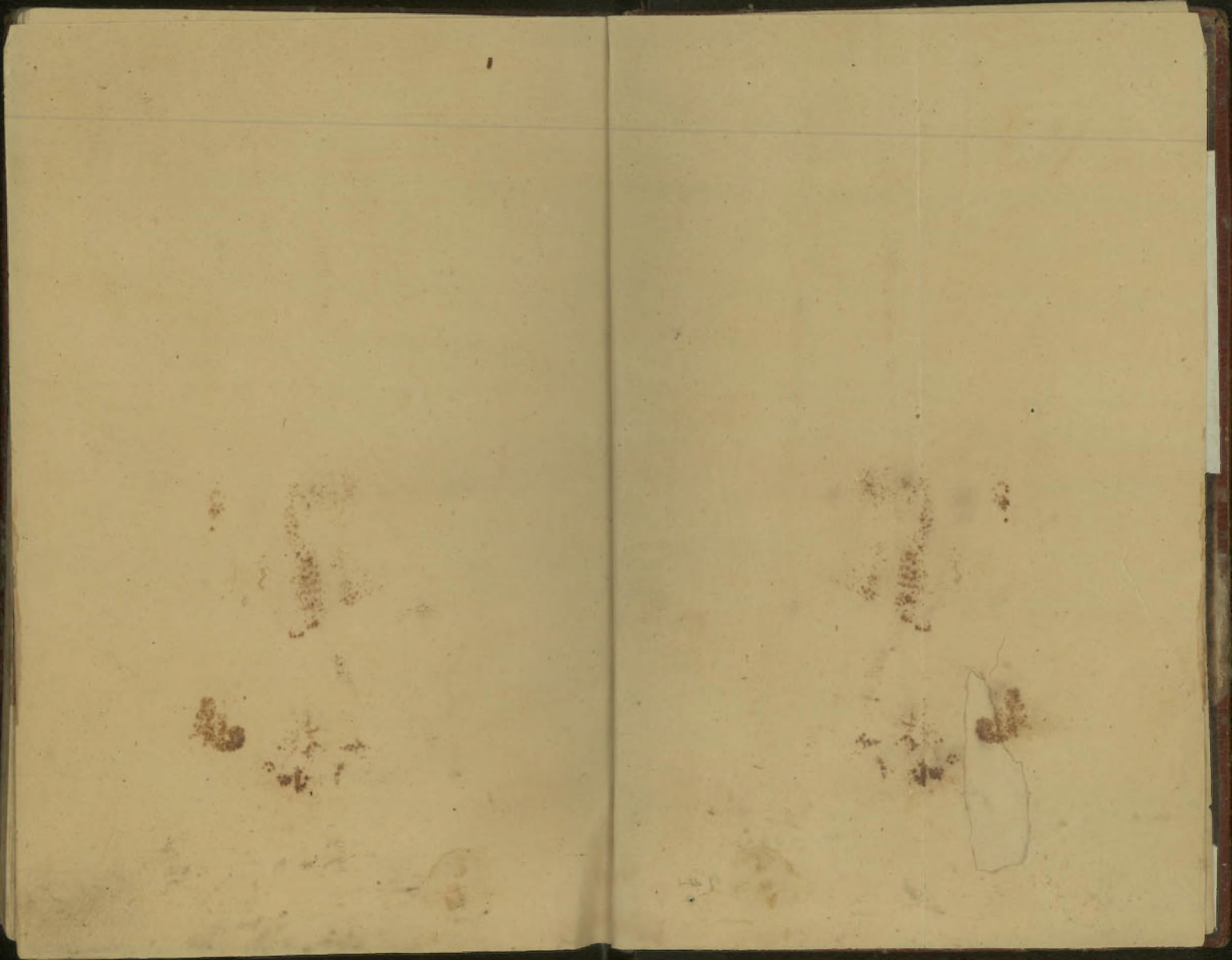
۱۱۵۴۰

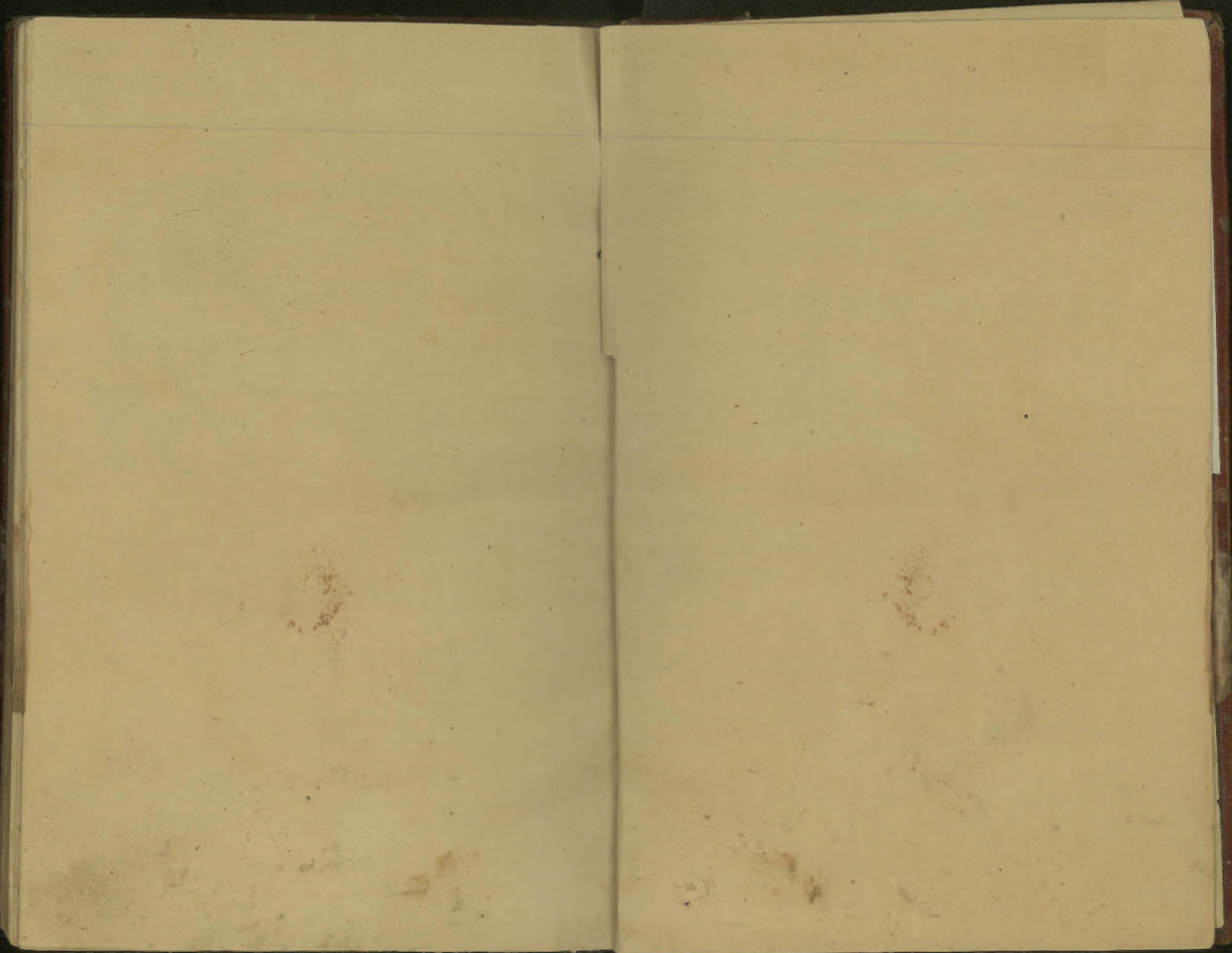
کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: دساتیر آسمانی		
مؤلف: فیروززین ملا-کاموس		شماره ثبت کتاب
موضوع: بازدید شده		۴۶۸۳۱
۱۳۸۵		

۱۸۵

خطی - فهرست شده
۱۲۴۲۵







مقام ابریم پشته شهر خمر
الرحمنه شروع در اف
این کی منقلب است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



در شهر تهران در روز ۱۰ بهمن ماه ۱۳۰۲
از سید محمد علی میرزا
و سید محمد علی میرزا

كتاب الفقه في الدين

۱۰ و اما و شالاد و دوا و را و اجا و دم شارسن و فراشیدن و اسنان و ادا و
 ۱۱ و های ایش شال و هم فرنگ کے کار فرما ادم و هی اغاس ایش کے ادا و
 ۱۲ و نجستان به کشف غف جان له اسد و نجی کد و کفون ادا و فرنگ لارنگ

و قد مرنا من بين زلات لاني
كمي

فردی است که در
نوازش و ملامت کامی
و مدد

وہاں جو دو کار
ایدام و ایلام
ویناس ویناس
نام

و نیاں و
وزاب مقام
و فرشتگان
افزید

افزاید

من الامام محمد بن عبد الله

بنیام رزقین کا مرقعہ
ازلا جیمہ مدرسہ

این کتاب در وقت
تألیف در دسترس
نمیشد

18

10

۱۲. سوغناک سرخی که کاکریه می دهنه و در قشام و مانیسار و امید و تانیس و تانامید
 باورید ۱۳. همنزاشام خامش و زرا طام و سام از همام ۱۴. فیض فوه هزار باستانی و کاشا
 و جاشرابی و ماسای و همدید نام و رستان اتانامید ۱۵. داوندقشاد و کاشتا و ارمنا و
 وانجور و وانج ازاد و شید ازاد ۱۶. همنزاشام و زرا طام و سام از همام و تانیس و تانامید

مؤلفان بخط بسم الله الرحمن الرحيم
صلى الله عليه وسلم
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين

[illegible]

در مذهب غیر نفس و کبر است که
رد آن فکرم نه است

[illegible]

جميع من قرأت طولي لود لود لود
ان لا يكون من المتأخرين
بكم من المتأخرين

شمال و نو چاره مدین و جازین
لاند

فولوس نام حضرت حکیم قمری است و حضرت
فکر کے بیٹے

[illegible]

بابیون بمغزو کون در دیوار او درون است

انفون بفرمانه بنده و نوبت

[illegible][illegible][illegible]

و داد فرزند خرد از سبزه ام و کاکامی
 زنی از هاج و فرید صفر بیانی قد
 و ام سبزه ام و فرزند از لایق

اروفه هر تری سام فر

وہابیہ و کاظمیہ و دوسرا

از یکدیگر دور

دور مسرت

کفر قریب

وینے باہر آوا

فان

والتكسیر

فوق كوكب

ذی قعدة

ناچر کند

والنصار

تکرای معجز

ان وخواصه ان

پیش میاید

داؤد امینک

و با هم خوشی نمود و بیخ سپاسید از کسان و کردار گذشته و در غایت
 تر است که دوا کرد ایشان را اکنون میگردد **سپاس** باید داشت چنانچه
 کوی پیش دیگر بوده پس بگریه میگذشت و بچشم دیگر بویست کام بخور
 در این باره از بایر ساسید و این از دوا کردی با ایشان ملککاری
 بایر ساسید و از کفر نکاست چه اگر با دوا فرمودند کاشی شود به
 دوا کرد باشد **سپاس** بنام روان هر کس نشسته کار و بد کار است اندک
 غشت و دیگر مردم پنج و ارد چون جیادی و بیخ خودان در
 شکم مادر و بر بدن آن وجود را بخور گشتن و از نشاندن و جانی
 از آمدن و از نرسد و میخور شایان و مردن و بیخوشی غیر این
 از هنگام زادن مامول همه را باشد کرد از رفته باشد و هم چنین
 سنگی **سپاس** باید دریافت سپهر باید که از هنگام زادن نامور
 هر چه از بیخ و خوشی و ناخوشی پیش سپاید همه کفر کردار
 گذشته است که این بار سپاید **سپاس** شیر ملک و بایر و بیخ
 کرد و همه شد باز که جانور این از دوا و بیخ کارندان پیران و

بازار مشهور و خوش
مبارک و عظیم

مجلسه در عصر اول ماه ذی القعدة
 در روز پنجشنبه
 در شهر

و چونان و خندان و نیز که ویران شدند و هر کس که
بکشند و بکاران و بایران و پرستان اینان بوده اند که
بخت و یار و دوست گری این گریه آمدند بدی و در شش
سبک کردند و گفتند که جانوران با اینان و جانوران ناکشده
می از نه و اکنون از جانوران خود سزا می آید. ^و اعظام
نه کان شد و بیکدیگر پیوسته و در خود کار کردند و اگر کار
از مایه و دیگر بار آمدن با اینان خود سزا خواهند داشت ^و
و بیکدیگر خود رسد و هرگاه بیکدیگر کشند مایه با یاد و یاد و یاد
و مانند آن ^و ایام و آن ^و جهان و دلو با همین ^و از خود
می آید و نگار که جانور و یاد و ناکشند جاندار است چون
اسب و گاو و اسب و راست و جز و مانند این می کشد و بجانور
کنید که مایه کار و یاد و اسب و گاو و اسب و گاو که مایه است از هوشیا
خود رسد چنانکه اسب و اسب و گاو و گاو و اسب و اسب و اسب
اینها مایه و اسب و اسب و گاو ^و که هوشیار و اسب و اسب

[illegible]

مرکز این مکتب است و در آنجا
درس است

[illegible][illegible]

بغیر از ابدان ندهند و بدینجهای او و دیگران سوخته
سیرت خیرین و سرگشته و مار و کرم و جز آن از اندک
و بیخ او بران شد از او سوخته و دهنده
اغداگاه و بران و سر و سوخته و فرشته و فرودین و
بگوید از آن لکای سوخته و این زشت ترین پایه و سوخته
آگون باباد و انشاء میسراید **بیا** بگویند از او سوخته
و سوخته را از این سوخته نکرده او سوخته و بران چون

هزاره ها را در کار ادب از ایشان بیست و یک نفر را

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

فروغی روزگار منور و دامن و حجاز دام لافش استند فروغی بنید گم شسته نایابانک باشد
 ناسد گم و دامن آرد و هندی بمان چوند که فزونی هوشیاد فروغی ایار نور و برده اسیر و زندان
 ایو باد ز نایاب و هوشی و اسبابی فریشتد و دام

[illegible]

کرونی سرزمین و غیره و مرام و جوار و مرام و اینها را میزند و میباید

در هنگام پرسش مرغان درخت آنچه بر دل آنها از اسرار وندام ^{من} نا

و در هر قودی و بخش هوش پسند مرا نیز و نام خوانند و بار گفت

دشمن از خود که بیکانده و شایسته او را جز از مرام گویند و نیز نشان

دین و زمان ۱۳۰۰ که می گویند که جزو هر خدای دالای آزاد است

نباشد **میان** و فان کرده و بر ایشان داده که گمان برده اند و هر

فرشکان بن ویتانی الذی ترستنه کو مر خدا را است. ۱۰۰ کمره

سریندا که برون تر است میان و از آن نشان کشتایه اخرا

میکویند و از آن بهر که مردم است و مانند آن را می دانند

زان دو نیک که بزوان خوبی و منفعت است ۱۰۰۰ و آن نیکو است

بن بن میان اسوہی خود واسغیر و پیام و سان خدا آکر مذینا

آوردن زندیاری **در** فی سهر زندیاری که جانوری از این است و

مردمانی که پوستاری بسیار و غنچه و در او است

و بزرگ در حق آن
الطاهر و القدوس و
را نیز گویند

دستور نظامی از امر است حیاتی
چونکه نظامی است

آخبر برون من خبرت
فی معلوم لا خبر
مگر نه

وهندا کرام و هراتام هاید که فرنج ها تو وجود هتور ستار دارم
ابادیم فرسنداج را و اس ستار را با بعد فرس نامی کاش که عده فرس
هور ستار و نور ستار و ام و سو ستار و ام و روز ستار و قیامت نام کند
و دم نور کاج تو را لاد

رسیدن توان **هـ** ایضا در هر چه که بخواه ماند و برون رفت
و به بیرون اندک بر ستادی و بیخ برون انداختند پس اندک
در کجی بر ماند کنند و در اینجا از دست کار شود **بیاضی**
که مایه که در کوهی خود را برین گرد و پیام رسانان اینو شمارند
چون که کما حق تعالی وادخا تعوی به وادخا تعوی یکبار کار
که در پیش از آن میفرزید ما راست بر سپهر بر آمدن و لیسان و
فرشته رسیدن تا دوست دین کردن بدینگونه و در سپهر اند
ماده که پر ستادی و که بیخ برون رفتی چند در هر سپهر ماه
سکندر چون ماهوز بر پند از آن جبهه شد مانند چوبید
و در اندیشا لشیری دیگر مانند کند چنانکه و اندیشا لشیری را
انچه دین اندوز برون نیاید و دیگر می که مباد را ایشان خود
که روند و اندیشا است کاست افتد و بر زبان او را می آید **هـ**
که هر چه چون بگرد که در دمان در بخند پس گفت ایشان
بپند کنند **هـ** چه که هر چه درم گفتن را به خوب دانند

وضع غیر فہرست شدہ

فزشانك لاندك سب كاشدم هنر ادين فرستاد چا كدم ميسال فرام بويامد يا واد واداليد
 كوشنجاي سيدا واد فزشانك لاندك كوشيد هر كوشا وود و هان اديرك شاليد كوشا واد
 نار بشاري وود انا واد هنر ادين وود وود چم سب كاشدم هنر ادين واد كوشيد واد كوشيد
 بويامد واد واد

دانش **سیان** ازین نشان گروهی میدهد که برای مراد شدن بود
و فرشتگان مروج را به تنگ کشند و خود را بجا کنند بجا آنکه
خدا خوشتر شود **۱۵۰** چندان که او گویند که این مار از ده
شود و بر خنجر **سیان** از این نشان گروهی میدهد که با بخت
خود گویند که این مار را فرشتگان و ازین نقش دیگر **۱۵۱**
و در ایشان شتر ها و حیوانات **سیان** اکامه ایشان که
در راه این نقش ازین و این انگیزان بود و باید پدید و با هم دور
افتند و در پائین این راه ها می شود و از این پنج شاخ بسیار
کرد و در هر شاخ شاخ دیگر **۱۵۲** که در هر **۱۵۳** گروهی که
از این سید و دانش خوب کرد و با سبب **سیان** از این نشان
گروهی میدهد که راه فرشتگان را بپوشد و گفته ایشان کار کنند
و هم چنین کردن دیگر که خود را با آن کمر کنند و این که در این
دارند و این را با سبب **۱۵۴** و بعد از این و حسن و امید
که نام های **۱۵۵** ای بر کشند و زبان و آلا با در کتاف
ازین

مهرتاب و سامن را خوراد مار و در هر جان بند
شام لاجرم دشمن را نماند و در
تیر توام چو تیر مهبد

این راه سدا نای باشد دین راه هرگز کشد از کز ^{هوشیار}
و تویر ستارام و سوز ستارام و روز ستارام پیوسته رسد
و در خور و کردار باید **سیان** فرستاد چ نام کیش را داد
است و هوش ستارام چهلوی آهوانای کوشید ایشان را و در
و هر یک از ایشان برای نگاه داشتن این راه و پادشاهی راه و نشانی
کیش را داشت و او تویر ستارام را به چهلوی رفته ستاران
نامند و ایشان خزان و قیلا و مانند برای بزرگی و بزرگو
و معترف و کار و طایف یکدیگر و سوز ستارام را به چهلوی و شاکر
نویشان نامند و ایشان به هر کوزه و بیکاری و پیوسته اند
و روز ستارام را به چهلوی و هوش نشان سر اسید و ایشان بدیده
و تویر کیش را به زند و کز و مردم زمین به یون سیاهی **۵۱** بنام تویر
هرگز و اشکارا کردن فرستاد چ کوشد و در پیوسته بدید باید
باشد **۵۲** بی کان و مانند که فرستاد چ راست است **سیان**
مردم میگوید سر اسیر کان داسید و بدین گوید که این آباد

نویشان نامند و ایشان به هر کوزه و بیکاری و پیوسته اند
و روز ستارام را به چهلوی و هوش نشان سر اسید و ایشان بدیده
و تویر کیش را به زند و کز و مردم زمین به یون سیاهی ۵۱ بنام تویر
هرگز و اشکارا کردن فرستاد چ کوشد و در پیوسته بدید باید
باشد ۵۲ بی کان و مانند که فرستاد چ راست است سیان
مردم میگوید سر اسیر کان داسید و بدین گوید که این آباد

نویشان نامند و ایشان به هر کوزه و بیکاری و پیوسته اند
و روز ستارام را به چهلوی و هوش نشان سر اسید و ایشان بدیده
و تویر کیش را به زند و کز و مردم زمین به یون سیاهی ۵۱ بنام تویر
هرگز و اشکارا کردن فرستاد چ کوشد و در پیوسته بدید باید
باشد ۵۲ بی کان و مانند که فرستاد چ راست است سیان
مردم میگوید سر اسیر کان داسید و بدین گوید که این آباد

ناستار دارم مگر آباد را به باد و دریا و بخان باشند
و شمشیران مهبد احوال و کز و تویر مهبد

آباد روان شاد که بهر ایستادن بهر روان او بهر و انشاید
و راه راست و کاست است هرگز انداخته داشته باشد و چنان
و او بهر آباد که رفتن سخت است این چنان و بیکر ایشان تویر مهبد
است و بهر راهی بدین بازگردد و کواران نیست اگر خواهد بی کان
لغجه گفته آمد بیکر و و اندر و و کونه سوز و بهر راست و و که
رفی کشیدن و بهر چهره و بدین و و بدینست با سوز و اسب کز و
که هر امین کارها و دایم **۵۳** بنام تویر **سیان** بهر و طایف
۵۴ بهر سیدار کاه و بهر اسیدار کاه و سباه و کز و از بهر
و خور و از او بهر که داسید که اسان بهاری و سوار بهر بخوری
شود **سیان** چه در اغار بهاری اندک است چون کینه و پیوسته
به هر کز کوشد و دوی سیاه نوید و در این بهاری و اسان شهر
و بهر پیوسته نگارید و و و فراموش کرد تا بجای رسد که از بهار و
گذرد و گفته بهر این و و بدین و و سوز و چو بخش
است اگر کسی از کاهان ایشان شود و بیکر کرد و بیکر و بیکر

نویشان نامند و ایشان به هر کوزه و بیکاری و پیوسته اند
و روز ستارام را به چهلوی و هوش نشان سر اسید و ایشان بدیده
و تویر کیش را به زند و کز و مردم زمین به یون سیاهی ۵۱ بنام تویر
هرگز و اشکارا کردن فرستاد چ کوشد و در پیوسته بدید باید
باشد ۵۲ بی کان و مانند که فرستاد چ راست است سیان
مردم میگوید سر اسیر کان داسید و بدین گوید که این آباد

در این کتاب
از کتب معتبره
در این باب
نویسند

کنید و کرم کوی و یاد اگر دانید در بار کشتن در این بیان
این خضران فرستند که کثیر جاست که چون دزد و بار کثرا
ایا و مر لکهر کرد و اندر دزد و کار کویند پس چون خوب و خود
داشتند سید بر بار کشتن و خشت و حال و پیرایه پراکنش
کویند و پیوسته در این اندر ده ۱۰۰ مرد برین سوه را و امیر
را که و مار کاج است این خوب و زن و شهر کوان بخوار کرون
اگر باز کرد و مار کسید و زن سوه را و امیر این بیان هر مرد
اگر زن سوه را و امیر و امیر این خوب و زن و سوه
کروان اگر باز در آن کار کردید و در سید جا و یکند ۱۰۰
کان و زن که هفت سناسر و در این است پس بزدان
سناسر کنید و از هر خنق فروزید ۱۰۰ و یکو هر هفت
در این سله زید و پس نشن و اسوی را پس ۱۰۰ کرده از فروزید
خود را امیر و غ از این و اسامیان خوشتر و بهتر کرد
بدان مگر وید ۱۰۰ هر قدرین و زمینی به ترین و اسامانی

بر این سوله شد ۱۰۰ روان مردم هر چند غزلت با این
با ویدی و پر کشیدند ازین غرودین حد اشود مانند دنیا
کرد و بیان و سپر باید روان با لکها است اگر دانا و سیکو
کار باشد چون ازین دهد مانند اسامیان شود و لکها
و خوشتر کرد و پس از این دانسته شد که مادر و فرزند
اول هر سرفه غزلت اسامیان و سده و کرده که فرزند
کند و دوع کوی و کاشت این باشند ۱۰۰ ای اباد کشت
کشتار بزدان است که فرشته بر دل و آود ۱۰۰ نا چون از
تن بران با سر و شید که خبر است از بزدان نشینوی ۱۰۰
عمید و آمدن از فروزین تر است و باز بد و پیوستن و نیم
آمدن هم آمدن است مگر وید کشتار بزدان باوی است که باد
اهلک و او بزدان چلی است که عیانی فرشته بر دل فروزید
با چون برون ای ازین از بزدان در باب و چون تن و نیم
انجم را بزدان اوی و بیاد و امیر و ۱۰۰ و سیر ایدی

در این کتاب
از کتب معتبره
در این باب
نویسند
این کتاب
از کتب معتبره
در این باب
نویسند
این کتاب
از کتب معتبره
در این باب
نویسند

کفتار مرا شنیدی این گفتار مرا همه سندگان فرودین و زین
 رسان **سیار** چه اهل آسمان و فرزانان هم بر میان برید و تو بجا
 بزوان و خوشتر فرودین میان ندادند **۱۰۰** پس از تو این
 توحی افرام زدن کند و او سپهر و باشد ستاره **سیار** این
 اگر خشمید با باد و وانشاد که چون این بخت این اونا
 خوب مردم بزوی گردید و برافتند و افرام که یکی از نواد تو
 باشد این تیر ازین کند و از سر نو میان مردم
 بکنند و از سپهر و باشد ستاره **چهارم**
 نام نیست مبر باد میان

نزد که فرودین

رسید

اها که برش از بخت نام برشته شد نه ستم پس در روز
 سیم ماه چرب گردید و در پست و علف و شتر
 نه خور از علف که نام میده نام پیش
 این که از انچه
 در کوفته

نامیست بی افرام علیه السلام

۱ بنام بزوان از پیش و خوی مک و دشت گمرا کند بر
 لایح و بخت ریخ و دهنده از او مرساند **بنام** این بخت
 بختا این که مر میان داد کرد **بنام** این دوزی و جان دار
 و از زدن بگو کار **سپاس** خدا را که خست از اکیست
 پدید آمد و بخت تازا و بگو و این ای بی افرام و مر باد اود
 که بگو و بر میان بزوان ترسان اود و بخت و تمانش و نشان
 و هفت که در میان چرخ باشد همه تازا اود و بخت که در هفت
 میگردد **و دیگر** سپهر از افرام و از خاور تا باختر بود **بنام**
 آنکه کردش آسمان و سپهرهای زیر زمین چرخ بفرزاند کی
 و هر صفت خورشید از خورشید و خورشید است **و در آسمان از ستاره**
 کردن رفتار و از ده خانه کردن ستارگان شد **چون**
 بود و کا و دود بگو و چون و شیر و خوشه و نواد و کرد
 و کان و بخت و دود و ماهی **و چنین** در فرودین آسمانها

ستارگان کردند لهذا کوان و جیس و هلم و خورشید
 و ماه و سیاره و ماه ۱۲ و اینها ستارگان بزرگند مندر
 هرگز ناپایان نکرده اند و گشتن **سیار** سیار که سیمرها هم
 تو مندی و نوری که بزرگان از گشت او بر رویستند و از نا
 اعاد می رود که از زمین شده اند تا انجام خوابی بپایان ایشان سر
 گشت نماید و نباید در هنگام نخستین بار که بر این از ستان
 خوانند تا ماه ها و اختران باین سر دهند که او ساسان ما
 ازان که به پیشکار یافته بسته داریم و با از بندگی پس می
 کشیم که او سر او بر پستند است و از مردم در میگفتیم که چه
 مایه از گشت بزدان میروند **سیار** پس از آن واد و خالی **سیار**
 سیمرها در این سیمرها و کوهرها برپا شده و از پیوند
 ایشان که چهار کوهر باشد کانی در میان و جانور **سیار**
 کرده شد و بی بدایه بزدان اماره **سیار** همه به زود بوی که
 بزدان در کارند **سیار** بنام ایزد و دوزی و جاندار و سرزند

و امر نکرده بیکو کار **سیار** گفته که نخستین اباد که کردیم و پس از او
 سیزده اباد نام فریم هر ستاد ۱۵ باین چهارده پنجم جهان
 اراسته و اباد **سیار** چون اباد را سیزده و یک و سی و این
 که در آن چهارده باشد و این سی و چهاره بر این و مانند اباد بود **سیار**
 و اباد کردند و پس گشتن را اباد داشتند اباد را اباد بر این اباد
 اباد ۱۹ بر این ایشان که چهارده اباد باشند پادشاهان ایشان
 و پیرهای آنان چهار از حزب داشتند چون صد و نوزده سال
 در پادشاهی ایشان از حضرت اباد اباد پادشاه جهان دوازده گشته
 بزدان پست شد **سیار** باید داشت که فرستاد که گشتن **سیار**
 ابد هزار سال را باید کرد که بید و هزار و این و در دایره و هزار
 باین و در دایره و هزار و این و در دایره و هزار و این و در دایره و هزار
 این و در دایره و هزار و این و در دایره و هزار و این و در دایره و هزار
 در گشت اباد این خسرو و پادشاه **سیار** چون هفتاد سال گذشت اباد اباد
 که از سپاس و خیر اباد داشت جهان از این منشایی بدیاریافته

در شرح این ابد که از کوه
 که در این کوه است و در این کوه

بادشاه هشت و گشته نشیمنی که برادر چنان از مردم بیرون رفت
 که گشت داشت کجاست و آن خدای هشتن او چنان بر خدای خود
 دید با آفریده های او با شاهان پدید بر چنان پیش چای
 افرام و پیر اباد کرد که چون پیر بر هیز کار بود و از بر هیز کار بیست
 از مردم و میر میزبان برستی سر روی می رفتند و او را بجزر و خنایند
 سید پخت نالکد این نامی نامه بر او فرود آمد ۱۰ بنام ایزد و
 ده جان دارد و ایزد نفع نیکو کار ۱۰ ای چای افرام و پیر اباد کرد
 چون پیر اباد شاه کز داشت اکنون جهان داری تو یکم و فرستاد
 را که گشت مراد است از او بر پیر اباد ۱۰ و زاده به چری کرد
 و فرستاد چ و لیسو پیر افرام و میر و میر ۱۰ و اسکنان اصفانی
 سخن برایت فرستادم تخت و سالی بر کن **سیان** که نامند
 اباد و اشد است ۲۵ و مراد به اباد نیکو و لو که ان این خدا
 و این گشت از **سیان** بر دانیان بر نه افتد ۲۰ هر که دوست بود
 است میر و اید ۲۰ بنام ایزد و زوی و خدایان و ایزد و

و ایزد زنده نیکو کار ۱۰ با بخت و همتی آنکه بر ما سر اینه
 بود هفت هشت جا و یایا یا جا و یایا بیکان مان و آغاز
 و انجام و جز نخست و سپس نویس که بوده و هشت و باشت هشت
 کیش و جا و یایا را آغاز و خنای و انجام و کران و کار نیست ۱۰
 شیدان شید فروغان فروغ نامان تاب و رخشان خوش
 در غشان در غش و رشتان روشن فروغان فروغ که شید
 از شیدش شید بر یون و فرخستان فروغ همتی کرد
 و تاب اباد با آتش آتش نامان و در رخس کرد و او در خند
 بود در خند که از او در خند و شکر و شکر و شکر او در
 فروغش فروغ با آتش کوهر بر اشد ۳۰ بر پختن سر ابابی بر
 سر او ستادش در خود دای ستادش و خود و امار که در
 ستادان از فرجه بر ستند باجه فر امان او بر ستند و بیای
 ستادان ستادیکر او سید و خدا و دایان بر ستادی و سید کی او
 ایزد ۳۰ خدا و یان خدیو خدیو خدیو خدیو شاهان شاه کجا

و پیر اباد شاه کز داشت
 اکنون جهان داری تو یکم
 و فرستاد را که گشت
 مراد است از او بر پیر اباد
 و زاده به چری کرد
 و فرستاد چ و لیسو
 پیر افرام و میر و میر
 و اسکنان اصفانی
 سخن برایت فرستادم
 تخت و سالی بر کن
 سیان که نامند
 اباد و اشد است
 و مراد به اباد نیکو
 و لو که ان این خدا
 و این گشت از سیان
 بر دانیان بر نه افتد
 هر که دوست بود
 است میر و اید
 بنام ایزد و زوی
 و خدایان و ایزد و

[illegible]

ما در کتب معتبره خستماله و هم
از به حدیث

مجلس اول
در روز پنجشنبه ۱۳۰۴
در محل اجتماع
مجلس اول

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ماده از اخچیان مرقم بدو و بر کسر و یان پیوند و هم کشاده
 کرده و ماده اخچیان هم مابوست ^{مابوست} و یان بدو در فرود و بر چیا
 روانست چه دیگر چیا در مردان مکرر و زو و سنان و
 پایدار و اس و راست و خانه با دنت و تابان و پیوند اخچیا
 است که مابیا از کانی ایجا آمده ایم ^{۲۰} حیان و جهانیان
 و ازاد و نازاد و دانستی است ^{۲۱} خود و دیان و ایمان و ^{۲۲}
 دانستی ^{۲۳} اثر و یاد و حال و آب و دانستی ^{۲۴} حوی و وطن
 اخشیج و ماده اخشیج و دیگر اخشیج و لغه میان آسمان و زمین
 شود چون ابر و یاران و مانند آن دانستی ^{۲۵} کانی و ^{۲۶}
 حیاتی و مردم و دانستی ^{۲۷} نیک و بد و داد و صدم دانسته
^{۲۸} چنانکه کار و زبان همه یکو آن و لغه بدی کنی از ^{۲۹} بدو
 و دیگر ^{۳۰} از بدی و آن و بدی بر بدی نیک و نیک و بدی از نیک
 او را نیکو بدی است و این بدی را بدی نیک و بدی بدی نیک و
 خوب نیک و بدی که کار و نیک است این نیک و بدی نیک و

بند الف خراباد سازد

وہم ۱۰۰۰

عزیزیت

نامزمت شای کلیو

اینها هم بزرگان از منش و خوبی بدورشت گرام کنند و راه

ما خوب مرید و نجم و همداره او را رسا شدند و بنامه یازده خشتا

بخشایشگر هر باب دادگر بنام ایزد دهند روزی این

۱۷۱ شاه کلیو پیرجی الاوجون اب و برمان و او خیان

بیلیا سپاوسا کشید مردمان بزه کار شد مذبحی الاول

از ایشان میر و رخت **سیان** بیاید و است که آغان حانچی

افرام است که یزدان او را امر ایمنی فرستنداج و زو و فریستنداج

ساخت و بازتعمیر این هما یون کروم حی الاوست که از

کتاب این گروه گوشه از جهان بگرفت و فرستاداج کتبخانه صد

فراهر سلام و صد سلام و اما او صد بار اسبار خواجه شد

اسم سلیمان از کتب که از حضرت و
 منبر آن حضرت و عنایت و احسان
 و قدرت آن حضرت
 بنام حضرت و حق پند و قوم و مراد
 میگویند و در کتاب و در حدیث و در
 تفسیر و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 و در حدیث و در حدیث و در حدیث

خواهند و در دمان حبیان کتب سرائی و کشور خدای ماب

اسپا و سال با بیدار کنون تو را کردیم و به پیغمبری فرستادیم

ستایش کن مرا چنین * بنام ایزد و هفت روزی امر فدا

لبندی و فراخی تو حدی و وحدانیت ماه از نوبت درود و شکر

توست درود **۴** تویی مرا به هستی تا اگر نبودنی و نیستی تا

چاره است و اگر نباشد جزوای نوی بر سر نهی بر سر نهی

و مینیت و سدر سر او را حجامها جزو "بیمائی بشکوه و رتق" و

دود ستاره و افروزن زیر کتبه و شد شکسته و زوکی تر

و زیور دست تو و رویشتر و در فشان تو ^{۱۰۰} و زیور و گیسو و

شکوہ بلیدت و برتد ۱۱ اسانی دوست نرو دوستی هر سانی

۱۰ و بخش رسیدن نوده و سانسو ۱۰ و خوبی کسانه تو

دینکوی کشید زاده از فرغ ستوده زود و شوقی بهیتر ۱۱ و

کتابش برسان ۳ و بنو اسکاران ۴ و بنو کی استوار ۵ و

بخش خوشنود و نستان و بکر امد و شان کرد و کردستان

سفره یحیی اول و ثانی و ثانی و ثانی
برای هر یک از اینها
نوشته

بدی روی نیک ای پادشاه الایق ای پروردگار فرشته کارشید

بروای شیدانان اخلاص و وفا و کسان **بیان** و

خویشی دادن بایند بنایبند چون خویشی اسماء خجندیان و

کش ناپایده است بپایند چون خونی کرد شاه به پیران

ان زونا العان و بنو جابیدا و نو هسور هم جزو مرتجعند

وینا و ستایید کنسته کوهری بانا کوهری بادش واهی و بی

نی و بسیاری با یکدیگر و بیکدیگر با کینه می آید که هر دو شدند

نوی انجام خواستان ... فرموده کوهران باکان در دریا

دیت چنمان باکی بناب و پرو کوهرت ۱۱۱

نور و پایشان آنکه دعوت مکرر ایشان خرد **سپاس** میسر و ابدیکه بازو

ان انکو کہ خواہد خدا را بفرغ خرد چنانکہ اوست بپایند

زود ما به غزایا به او را چنانکه اوست در نیاید و این نه

فی کوٹاهی جزایست این از شکوفی و بزرگی و برتری

ن داود است **و** مدبر است و در صفی خود نورانی

بسم الله الرحمن الرحيم

ولس عج اول و غیرت اور سہلہ

در این کتابت از حاشیه و حواشی
مستخرج شده و را کتب

و من بعد از آنکه در آنجا رسید

برای که در این است

وہی

کوه

فراری و بلندی از همه چشمان و چشمانیان به مشیت **نبی**

میبراید بمرستی و زسانی خود تو بلند ترا میفرار و ریافت

چشم از سید کوهر و بود نابالک ۵۵ انجنانکه مکر و اندر وین پیر مذ

تو چربی و نکسار و نه جدا شود از تو چربی **میان** میسر نماید

ملایه یزدان آوند کوه راوست و ز او بیرون و جدا نیست چنانکه

هستی و آمدند و هر دو است تا هیچ دور و او بود و بود است

و شمر دیکر بنیدد پس هستی ندیوی جبرها و بودن از انجا

که اما نوابا هستی یزدان اویش و برین و چنان دین کردی است

و از دادار حق خوش بر ایشان بر تو نیست نه آنکه حق ترا بشناسد

تا امریه یاد ایشان گرد آمد است و پوشیده و نه

کرد بدارت اشکاری و ویش میدانیف و مرسانیدیت

و نسبت از سید کانت که بشیطان برده و شکسته و زده و

کی ترہا و حیرت و ترہا و نا الو بادیان و ارادان و واوستہ کار و

از فروغی نمایه‌ها اندر دشمن و سرکش و نیز بواب و گردن کش

روندت اختیار اول من و خلاصه و زیاده
در چهارم را که میبند

تأليفه برهمن ارمیا معاصر

دقیق روزانہ و مختصر میں
کے ساتھ

چند روزی خبر منبر شد و دعا

و نه بار داون و نه زوده شدين و نه از پايه خرو و خندان
 و نه ميت شدن و لاجر و يا و گشتن ۶۰ تواند سرد
 سنيادنيا را باستاند مگر ايشان را بگيرد بجز
 سزاوارد و خور باشد برسانين ۶۱ در چگونه و چنان
 بايد بستن گون را گهي که فرورده ايشان را دوستند
 گيرد گهي راست و سنگند گيرد گهي گشتند و راست چرخ
 گچير است و پيو گسند و گسارند و گراختد و پيو
 و نه گرايد گچير گراست و فروغ ستر گيرد گستر است
 برابر ۶۲ فروماند و ناچار و ناوان و دماند شده
 فروز شکران و سنانيد و کان از فروز گيرد او و دايه
 ۶۳ راست پوش شود بايد گيرد گرايد گرايد و سيند ارد
 که فرو و چوني و چگونگي و چندي و گمان و نهادي و نا
 کوهي را گوهان با فروز از فروز هاست ۶۴ مگر
 بنا گيرد و ناچار و گرايد گون و دايه با سيند ۶۵

سبز سبز سبز سبز

و نه ميت شدن و لاجر و يا و گشتن ۶۰ تواند سرد

سنيادنيا را باستاند مگر ايشان را بگيرد بجز

سزاوارد و خور باشد برسانين ۶۱ در چگونه و چنان

نوني فراز و پرا لاوهي و پيو و پيو و سنانين و ستوده که
 و خوي و سگون ۶۶ نوني خدا و انجمن گشت پيو و سنانين
 جوني شيد سندان ستوده و سگون گيرد و دود
 گيرد بها ۶۷ خواهان و دود و خواهان گوهان با گان سوت
 ۶۸ فروز و زير دست گشتند گونان هستي پيو و
 کان سبان دست و دود و پيو و زير ۶۹ بار گداشته و کار
 ساز خويش و هم گون خود و خود را با دود و دماند
 و پيو کان پيو ۷۰ نوني فراز و پرا لاوهي و پيو و سنانين که گرايد
 و پيو که گرايد گيرد ۷۱ خواهان از فروز و پيو و ديدن
 فروز و پيو سندان و گشتند ۷۲ و پيو گون و پيو و پيو
 ران هات که ستوده است ۷۳ و پيو و پيو و پيو و پيو
 گرايد و پيو و پيو و پيو و پيو و پيو و پيو و پيو
 و فراز و پيو و پيو و پيو و پيو و پيو و پيو و پيو
 و خواست و خواهش و دود و ديدن و فروز و پيو و پيو و پيو

و نه ميت شدن و لاجر و يا و گشتن ۶۰ تواند سرد

شکسته که در بزم کیت ۵۰ با هر یکی از پسران سزا کرده
 و کسان شیدا و در پیش او باله کن و بزمهای دور ایشانرا
 و مارا و بزم کرده و لایق ساز ایشان و مارا تا جاوید
 جاویدان ۵۰ بنام ایزد و هدیه و دوی امروزی ۵۰ ای
 شای کلیو چون این و برفتند بایسان پیغمبر بزدان و زن
 سازد ۵۰ هر چیزی که میسرست برای استواری این بخت
 ۵۰ است میز کنند ۶۰ امین امین و بزرگدار است
 و دیگر و خوشتران بر این امین است تا انرا
 بگو سازند ۱۰ و این امین را
 نه بر آنکم و همی جاوید
 بگو کاران بدین
 امین بن
 رسند

نام پست و خوشتر ایشان

۱ با هم به بزدان او پیش و خوشی بدو داشت که گشته بود
 نامحوب برین رخ و هدیه او را رسانند ۵۰ بنام ایزد
 بخشاید که مهربان دادگر ۵۰ بنام مهربان خدای ۵۰ بدین
 ای بایسان پیغمبر شای و صوم چون بایستد سال از خیر
 و برساند شایان که بر بدید و بخت شای و بخت بایستد بد
 کاری هر زمان و بد و از سایه بودم و بیرون رفت ۵۰ چه
 این و خوشتر از آنکس بدین بدکاری بود و گاه و در دل ایشان
 بخت ۵۰ اکنون و بخت اگر بایم به پیغمبر و بخت بختی بختی
 داشتند و دستاویز که مراد بخت ۵۰ بنام مهربان خدای
 ۵۰ ای پسران و خوشتر و بد و بخت شای و هر هفتی بخت
 کان از فرودین و بدینان که باخته کان بخت بایستد کان شناسند
 و بدینان و خوشتر ایشان که شای و بدینان ایشان را و بدینان
 ای خوشتر و بدینان و بدینان ۵۰ ای بدینان و بدینان

این سرور و بخت بخت
 بخت بخت بخت

بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت

خواست کرد و آنچه خواهد کرد **۳۰** توانا و عزیز و سداست
 هر چه خواهد کرد و نالند و هیچ در نماند مگر در افرویدن چو
 خوی **۳۱** فروزه هاش بسیار است و دینار و ریال **۳۲**
 خرسنه کان به شمار افرویدار ادیان نخستین خود خست است
 که هر خود ها و افروید کان زیور دست او پیدا **۳۳** پس روان
 سپهر بر کلبه بر ز دست و صا لاده و راهاست **۳۴**
 پس نمکد و اوسا لاده و تفاسست **۳۵** و نمک نام سپهر
 بر تو ریاست **۳۶** از اودان و دار ستم کان و تان و تینا شیا
 و کوه ها و نا کوه ها هر ازین او پیدا و از این بر اینان
۳۷ و برون و بکوان و بوجیس و بهرلم و خور شید و فاهید
 و تیر و ماه و برمه اباد و آبادیان و بر تو ای بابان که اکنون
 کزین مردمانی و بر پان تو کان دسسته کاویل و دسسته
 کاویل در بهشت حلویل باشند و کمد کاران در دوزخ
 سخت **۳۸** بنام مهربانی خدای **۳۹** باله شدن و کونه

نیز بر کارند

و با این بر سر هر چه
شمار کنند

کوذاست المینی و وانی است **۴۰** امین دل را بر این است
 و بگوید کی سزوی **۴۱** مانند خشم و کام از دل زود و
۴۲ و بر وانی آنچه در اشکار و پاشند و دن **۴۳** میان چو آوی
 که با لاری **۴۴** و اسیر باله شدن باب نیز باشد **۴۵**
 و نیز اولست که ناک و بوی و نوان کشت و باشد و بد بوی
 نشد و کمره کلاب و مانند ان باله و تیره و سوره جلیست **۴۶**
۴۷ و اب کرد و در خور و تیره و تیره **۴۸** مایل داشت کلاب
 کز او ان کو سدا کتن و چو پندار باله شود و ان در خور و تیره
 پس در خور و تیره پلیر و دی و مرد و مر امانیه که در او سر پا
 فرو شود و بکمرش هم پیسته **۴۹** در اب شوی تن مرا با دوش
 و دست و پا **۵۰** اگر توانی بدار این کن **۵۱** بدار که در میان
 یا پاراشتم **۵۲** پس بر این شش کاخ ای و نماز کن **۵۳** و
 شش کاخ ستان کاند و افش که فرو غده کاند **۵۴** و نما
 بزوان نماز بر شش کاخ اماناوت به بزوان و ساند **۵۵** اگر

کو می بیند اول پند
 و چو که بید
 او را روزی بعد از آن که
 است و خطا و کار و در راه
 است و از آن که بهیم
 که است و خطا و کار و در راه
 و در هر روز و در هر روز
 و با است و از آن که
 که در هر روز و در هر روز

و بگوید کی سزوی

بهر کاری دانشمندی و غایتی باشد و دیگران پس است
 و بی توان نیکوست **۷** اگر توانید پندارید **۸** و هر روز
 چهار بار باده و بار غایتی و بیکار هر این **۹** باید دانست
 که غایتی که است بیکار غایتی است که به غایتی باشد
 آن چهار باشد که در هر روز غایتی است و دست غایتی
 و سر غایتی که تا پیش غایتی و بار غایتی و بار غایتی
 نیکوست و سر غایتی که در دست غایتی و دست غایتی
 که در غایتی که سر غایتی و هر روز غایتی و دست غایتی
 هر روز غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی
 دو غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی
 بر غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی
 و غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی
 که در غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی
 و بار غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی

در غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی
 و بار غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی

شود و غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی
 و بار غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی
 و غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی
 و بار غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی
 و غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی
 و بار غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی
 و غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی
 و بار غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی
 و غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی
 و بار غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی
 و غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی
 و بار غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی

در غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی
 و بار غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی
 و غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی
 و بار غایتی که سر غایتی و دست غایتی که در غایتی

دارند اگر چه ایستند و غارت کنند سوره تراست و شتر
 بنده اند و در روز شنب هر بار فرغند و استغفار پس
 خم کنند و در روز چهارم یا سه یا دو بار نماز بجای آرند که در کتاب
 یکی از امداد تا بر آمدن خورشید است و در میان روز و شب
 هنگام فرزیدن آفتاب کتی باب چهارم خیر و شنب و شنب
 بکار که هنگام بر آمدن خورشید است تا اگر چه **چهار**
 کوه هر روز که دارد با این کار بخود تنک کند **بیان** باید
 داشت که هر چه می باید هرگاه افق و لب و زمین ختم بنید سر
 خم کنند و چنین تا که در روز و شب و در حاله ای باید سازند
 با این کار بخود تنک میکنند هر چند افق که فرغند سر
 است باید نیوکا و بیدار فرخت و در آنجا هم و در روشن
 کرد اسند و پیش پیش در شب تا روزه و هم چنین بجا ناچار
 او را باید فرستاد و این باید باب باشد و تا نوزد در افق

کلان در این کتاب
 در باب

همه و غارت و غارت خود خشت شدن و چیزهای حیوان
 نبوی اند و در کوه است کار و در خانه و با یاد اود و
 رشت جاها باید آنگند و این شستن زو تا اگر است و در
 خورشید های و در باب با چای کردن و با در لجن مل و بیا
 نبی شود و لجن صافی چنین نباید کرد و این تا اگر است تا
 داشتنی را و در این روزها است که در دست با و پیش باشند و
 و خاله ای باید باید داشت و هر جای تا اود
 با این مهر فرود آمدن و پیشینه
 دام هشتاد جان باید
 بنام مهران
 خدای
 ای مایان سکونم و یون این تفر اکلش و و کند
۴۰ و جان بفرستد که او را به هر چه گویند
 و او به هر چه باشد سترک با انجام
 رسید تا به شت خود
 مایان

در این کتاب
 در باب

و از شدایی باز داشت بدین بود که او را باب بر دمان خوانند
 گروهی که بر او راست و این سه میامدند از شدایی نام آنها
 دیوانه و کشتن سیاه از آنها بود و قهر به پیگیری
 و پادشاهی که بدین این پیگیریان میرید داد و از سر ساز و ایستاده
 ستای که از آنها را بر تو باشد بنام و نشان و شناخت و شنا
 چیز زیاد داشت و در دامن از زشتی میرید و سیر که این
 و تکه و قهر پشند و پشند و تکه و پشند و در پیش و در دامن
 در حیرت گفت و گفت و دامن و دامن و دامن و دامن
 کردار و کار و کشتن و دامن و دامن و دامن و دامن
 و کوهی که کیم و یاد از راه و یادش و یادش و یادش
 خدیو و دامن و دامن و دامن و دامن و دامن و دامن
 و دامن و دامن و دامن و دامن و دامن و دامن
 چیز که ۱۱ بران بر سر نکند از پشند و پشند و پشند
 ۱۲ اگر دامن و دامن و دامن و دامن و دامن و دامن

بگوش سپهر از آن بدین کست و تو بود و بگوش
 کرداشت کار و دامن و دامن و دامن و دامن
 جای میرید و دامن و دامن و دامن و دامن
 میرید و دامن و دامن و دامن و دامن
 بگوش و دامن و دامن و دامن و دامن
 این ۱۱ دامن و دامن و دامن و دامن
 میرید و دامن و دامن و دامن و دامن
 است انگر که از دامن و دامن و دامن و دامن
 دامن و دامن و دامن و دامن و دامن و دامن
 بران و دامن و دامن و دامن و دامن
 و دامن و دامن و دامن و دامن و دامن و دامن
 باید سپهر و دامن و دامن و دامن و دامن
 میرید و دامن و دامن و دامن و دامن

کوهی که کیم و یاد از راه و یادش و یادش و یادش
 خدیو و دامن و دامن و دامن و دامن و دامن و دامن
 و دامن و دامن و دامن و دامن و دامن و دامن
 چیز که ۱۱ بران بر سر نکند از پشند و پشند و پشند
 ۱۲ اگر دامن و دامن و دامن و دامن و دامن و دامن

جسته است **۱۰** خروید که بر کثرت نه بشید **۱۱** و همه شیدان
 را بسته و خشنده خوری **۱۲** که خواهند از این چند بپوشان
 خورده خورده خورده پادشاه غشت **۱۳** سوره ترخواهش
 که خواهند از پیش سرای پیش سرایان پیش سرای
 جهانیان خداوند حق برای دارند همه **۱۴** که کند سر
 از نو یکان کردن شیدان سرایان هر ایدان و خورون
 کردن شیدان تاب را و از چند کرد انداختن از او پاک کردن اند
 ایشان را و از او پاک کردن و نویسن چنین یاد **۱۵** بنام و نشان
 و شناخت و شناسایی چیز یاد داشت و دریافت از آن سکوف
 بفرست و سکه کاین و سکوف و غشاند و غشاند و غش
 و بر داد کرده و خورده گفت و گفتار و دانش و کور و دانایی و
 کویایی و بر او کردار و کار کردن و بیک ویدی و خوبی و خوشی

مأمور به این است که در این کتاب
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

و زشتی و سوره کی و کوهید کی که بپزد و با او از او پادشاه
 سر از ساند خدا و خدیو و داوران و برتر و پادشاه و سوره
 هر روز **۱۶** او که شاه توان بجای که همه بپزد که کافی و
 روید و جانور باشند هر مان و بر این **۱۷** و چار و داد که
 چار و هر روز و در غایت **۱۸** سیاه که لیس و است و است
 من است به بجای که بپزد تا بپزد بر پان تو
 نو بود **۱۹** لیس و خوش شاد
 لیس و ساند بپزد
 من است
 که او این و این خوش و بیک و یاد

سید محمد علی بن محمد
مستوفی کتبی و حساب
مجلس شورای ملی
تبریز

ناصر شست وینشتی در سیبکات

۱. پاهایم بریزان از مغز و خوی می درشت کمره کند و برله
 ۲. لایحوب بریزد و رخ دهد و اندک اولر برسانند ۳. بنام او فضا لایز
 ۴. خفاشیکر صحران داکر ۵. بنام بریزان ۶. ای سیلایان بود
 ۷. کلاه و توپ بریزد لایح شای عزیز و لایحین ۸. بنام بریزان
 ۹. و تر را آبش می بریزد و درود و ازین بر تو ۱۰. و از تو بر و ان
 ۱۱. با کان ۱۲. ای سنگرت بریزد سوده و حبیب سپهر ۱۳. ستر لفر
 ۱۴. با ن پیر چند و فرخ و هارونی ۱۵. سیلخی بنگون و خوبها
 ۱۶. بریزد و ان پیر چند و صحران ۱۷. بریزد و خشتند سپید و
 ۱۸. هارونی ۱۹. سنگرت بریزد ستر لفر ۲۰. تابنده سنگرت
 ۲۱. ستاوید و دانش و برداشت و برداری و داد ۲۲. و خوبها و دشت
 ۲۳. حوی بنگون ۲۴. و بنگونهای خوبها ۲۵. ستر لفر از اینک فراید و
 ۲۶. ستر لکند و فراید و و پیران بر پیدای خود ۲۷. کرین
 ۲۸. حوی خواست و خوا و خوی ۲۹. بکروش سپهر و ازین نزد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

卷之四
 四庫全書
 詩經

[illegible]

فراش مع اول مجهر سر است
معینه جبهه است

خود و خود همه **۱۰** ناخواهد چنین از پیشتر برای
 خود و پیشتر برای پیشتر برای این و پیشتر برای جهان
۱۱ شنیدند بدان سود گشتن ناسبت هر کس که کان **۱۲** خلاق
 درود و دشمن تر و شنیدند که گشتن در بر دست **۱۳** سوره
 فراتر زود پیاور **۱۴** خشنود و در که هر لایه هستی بر یک
 است خراب است **۱۵** تا گندم از نزد بگاشد و کوه شنیدند
 و شناسای از هاش **۱۶** و کرد اندازن اسبهای روان
 و **۱۷** و غیره و در حدیث از کوه شنید و تاب **۱۸** و هاش
 کند ایش از زمار و اید کرد انداز ایش از زمار **۱۹** تا جادید هر
 کشتان **۲۰** بنام بران او سیامت و بر او از خواست **۲۱** از این
 خود گم فرودن های جای تو نیست **۲۲** و در نزد پادشاه
 مکیلی و نزد من سیان **۲۳** چه سیامت را از افزونی و بخت
 و در پستانهای بران تر چون پیرهن شدن بود و در وجود
 بار بر او خواست و بار بر او شای و بر او ان چهره شدی بدین

روشنی و روشن است و در
 و در هر یک

بدین ازین برآمدی و بدان انجام کاه شتافتی بران بران
 بدین ازین آمدی **۱** لاد بران و بران از فرودین و هاش
 و هم از خود و ساد **۲** و از نوادگاری که نام که چون او
 کن فراتر باشد **۳** از این که میخشد سیامت را
 که چون تو را بران از خواست و بر تو که هوشناست و در
 جهان فرودین که نام و او پیوسته باشد و فراتر که به
 بر تو که او پیوسته باشد پس از فرود آمدن این فراتر که
 سیامت بدست بر تو میگری و تو که او گشته گشته ازین
 و شای بدست بر تو از زیاد و کاه رسیده
 و در بر تو در جنگ و جنگ
 بدین ازین بدین ازین
 پیران بدین ازین
 هوشناست که بر تو پادشاه کا و بافت

و در هر یک ازین و در هر یک ازین
 و در هر یک ازین و در هر یک ازین

و سخن من از همه در همه پیش روی که جوابی منند و بوی من در
 هم میجوئی و منزه شایسته من در یافته و من نه یکی که گفتی
 گفته من و کرده و گفته من است **۱۱** و من سکون بر زبان تو
 تو سکون مرا **۱۲** و ازین کان فرود من سید است که تو ایضا
 سکون **۱۳** و جهان امی که دیگر بر این بگری **۱۴** بستان ناهید
 را که از او بر بهانی **۱۵** اسبک ستادین آمد و سید است **۱۶**
 خوان **۱۷** بنام هزارین یزدان **۱۸** و ترا آنگی و در حق که در
 تو دود خدا و بداد **۱۹** ای سحرگفت بر لب باقی ستود
 خداوند داشت و جد تو گفت **۲۰** ناهید سپهر **۲۱** ناهید ملک
 بخت **۲۲** کرمی و روشن **۲۳** که هر پرتو **۲۴** پس و نخواه تا به
۲۵ پس خوش اسبک و پاک و ویژه **۲۶** و از این چه بپایه شاد
 و خوی و دوستی و سکون **۲۷** بهمان برید پادشاه خود
۲۸ که درین دور خواست و نخواه خود **۲۹** که پاک و روشن و
 جدا است و صفت است **۳۰** که درین سپهر ملک و ویژه از

و تو ایضا که در این سرود
 هر که در این سرود
 و در این سرود
 و در این سرود

بسته ازین که در این سرود
 و در این سرود
 و در این سرود

ازین برین باز شدن و اسبک پیکر من و کوشش است
 ملین و برین پادشاهت و در این است و گرداننده ملک است **۳۱**
 از این خوش خواست و در خواست **۳۲** و ازین خوش خوا
 کرد و خوش از جاری **۳۳** از انجاری بدان برید ملک که در
 و ازین خوش کای خوشی است ملک است از این خواهد که
 جنبش سپهر شاد است **۳۴** و باغی بر تو پاک و دروغ پسندگار
 او سرزند و آغاز بر تو سپهر سپهر بر تو کادو **۳۵**
 و با او با باغی هر پادشاه و از این جنبش است و باغی هر
 جنبش و از این فروغی هر پادشاه و در جنبش فروغ
 می پدید **۳۶** جاداد است در سپهر سپهر **۳۷** و از این از تو ملک
 بخش دوستان **۳۸** که بخشای از پادشاهت و بهر پادشاهت خود
۳۹ و از این از پادشاهت و بهر پادشاهت و بهر پادشاهت
 خود **۴۰** و از این از پادشاهت و بهر پادشاهت و بهر پادشاهت

ساز و در این سرود
 و در این سرود
 و در این سرود

بسته ازین که در این سرود
 و در این سرود
 و در این سرود

پیدا آمد و کردش جاود **۴۰** که خواهد از غارگاه تخت هر است
مردان به نام سال در هر کس
خداوند و خلق
است
صفت **۴۱** پوسش سرای پوسش سرای بر پا و اوین **۴۲**
کوهر کوهر **۴۳** که شد و حد و فرزند و نام و اسان کند
کار **۴۴** تا زید کرد اندام سول **۴۵** میز و کرب شد و تار
۴۶ و هارون کند انبار و ما و اوین کند ایشان و مار **۴۷** تا
جاوید و کرب و کرب و کرب **۴۸** بنام امرب و زان **۴۹** پوسش
چه شناسی و زان **۵۰** کوهر و دانه کان بدل **۵۱** بیان جهان پنج
هانی است که از زان بدل و نادر **۵۲** که آچار و بخار **۵۳**
رومان از دو رخ کردن **۵۴** بیان چه اگر جهان بیان دو کاست
کردن ان کو شد کاست بر او و دشت سار **۵۵** ان چه رست
و ان چه رست **۵۶** و انقی است و در زان و که اگر بر و مان
اشکار کنی و زان چون شاخ اریا **۵۷** از نادر **۵۸** هر کس است و ان
و ان کان و دود خشان و کسان و بر اسم **۵۹** اوید و فته است **۶۰**

مردان به نام سال در هر کس
خداوند و خلق
است

مردان به نام سال در هر کس
خداوند و خلق
است

مردان به نام سال در هر کس
خداوند و خلق
است

مردان به نام سال در هر کس
خداوند و خلق
است

۶۱ کویدیت دیدی خدا و او **۶۲** کویدیت دیدی خدا و او **۶۳** کویدیت دیدی خدا و او
بیان **۶۴** میز و کرب و کرب **۶۵** میز و کرب و کرب **۶۶** میز و کرب و کرب
باینای در و ان **۶۷** شناسان **۶۸** شناسان **۶۹** شناسان **۷۰** شناسان
زبان **۷۱** سپاه و سپید و زرد و سرخ **۷۲** کوید و دانه که هر چه کرب و زان
دود و بران **۷۳** که شد و بایست و یاد گرفته **۷۴** با بر و با سنج **۷۵** دانه که
نقد **۷۶** کدام است و سرخ کدام **۷۷** که بر و ان **۷۸** اوید و با ساز و دود
گاه **۷۹** بی زان که هر کس که ای جدا کانه **۸۰** که ای جدا کانه **۸۱** که ای جدا کانه
و کوید **۸۲** سپاه **۸۳** است و زان **۸۴** است و زان **۸۵** است و زان
است **۸۶** از انجا و دانه **۸۷** که هر کس که هر کس که **۸۸** که هر کس که
مردان **۸۹** ان **۹۰** که هر کس که هر کس که **۹۱** که هر کس که هر کس که
مرد **۹۲** شناسان **۹۳** و پوسش **۹۴** و پوسش **۹۵** و پوسش
او کس **۹۶** که هر کس که هر کس که **۹۷** که هر کس که هر کس که
و ان **۹۸** که هر کس که هر کس که **۹۹** که هر کس که هر کس که
حرف **۱۰۰** و پوسش **۱۰۱** و پوسش **۱۰۲** و پوسش **۱۰۳** و پوسش

مردان به نام سال در هر کس
خداوند و خلق
است

مردان به نام سال در هر کس
خداوند و خلق
است

مردان به نام سال در هر کس
خداوند و خلق
است

مردان به نام سال در هر کس
خداوند و خلق
است

مردان به نام سال در هر کس
خداوند و خلق
است

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

گوید ایمر که خدا باشد نه بنید ^۱ گویم مادر از او است آنکه خدای
بود و این اشکاری که اوست نه بنید ^۲ بکار او چشم این
او را می بیند ^۳ و صاحب الخیران رسد که کشیده کرد از
مکد ^۴ عاز کند باز جهان خدا را ^۵ و تو چنین رسیدی ^۶
و هر که بر آنخواهر برسانی ^۷ راههای سری خدا را ^۸ از
افزون کانت ^۹ آنکه خود نشناسد خدا و یکا نشناسد
خود و یابند ^{۱۰} و در حق خود خدای است ^{۱۱} و زمان و دور و دانش
خود و یابند ^{۱۲} و در حق خود دانش بخوبی ^{۱۳} پس کوی ^{۱۴} و در حق
دانش ایشان تابانند ^{۱۵} از بسیار اشکاری و آن جهان است
جهان مردم است ^{۱۶} و مردم جهان میان ^{۱۷} صبح جهان آمدند
و عصر مردم ^{۱۸} و عصر جهان خوانند ^{۱۹} و مردم را که بین جهان را
که مردم ^{۲۰} و خودی از او است ^{۲۱} و هر چه در میان جهان است ^{۲۲} و از او
دور است ^{۲۳} و خود نمیان دور بر کردن ^{۲۴} و جهان نامها
ساخته اند چنانکه از احسان ^{۲۵} و هفت نام ^{۲۶} هفت اختر ^{۲۷} و از روزه

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند
پیشکش

سختی اول از سر خیزد
و درین روز
بخت

اسمیت خوشی و بدی

۱۰ پناهیم به برودن از غش و خوی بد و زشت گراو کتله براه
 ۱۱ ناحب و بدی و غش و هنده ار لر و ساستن ۱۲ بنام ابرو خفا
 ۱۳ خشا لیکر به بران داد کمر ۱۴ بنام ابرو بران ۱۵ ای خیرین
 ۱۶ ابرو استین بر مردمان و جانوران باز از خجسته و از کاه
 ۱۷ ادیان کد شتم و نوز که دوست منی به پیغمبری کردم و چنان
 ۱۸ ابرو سندن نو کردم ۱۹ این بزرگ اباد را زدن کن ۲۰ ستر
 ۲۱ ها که کس را ندانست تو را از حقتم ۲۲ ستای ترا که باورد
 ۲۳ دانش تو شود ۲۴ اینک ستای نامه برایت در ستادم ۲۵ بنام
 ۲۶ ابرو بران ۲۷ تو را آگ و آفرین و بر تو و رود بران ۲۸ ای
 ۲۹ شکرت چنین که و سیرک خوب دانا ۳۰ بهر چند بود که می ترسید
 ۳۱ دانستم که تو من را خوب دانا یا بدین واسطی و در ۳۲ اکا
 ۳۳ اسمان ۳۴ اکا بجای روان و جای گیران ۳۵ دانی جهانان
 ۳۶ خداوند شکفته ۳۷ همداستان را و ها شکفته ۳۸

آب بر خور و بر کس و بر کس و بر کس
ناله و ناله و ناله و ناله
کند و ناله و ناله
بخت

سهرورد و بران و خور و
کریه

۱۰ کجور و اسبهای بابک دشوار ۱۱ بشوی با دگر فتی

۱۲ ابرو به شکرت خیر کان اختران و در شای ایشان ۱۳ خرد
 ۱۴ ابرو و دودایی و دانش و هر چه چیز ۱۵ بهمانند پدیا و خرد
 ۱۶ کجوش سپهر خود که با است از پاره تن کشاده شدن
 ۱۷ کون تن بگری و نوز کدانشن کار و کوشش راست ناخوشی ۱۸
 ۱۹ در خوش خواست بر خوشتر با کانی ۲۰ لهذاست به یاد است
 ۲۱ و در خنده و مران فرستاده است ۲۲ جو سنده و هر روز در شد
 ۲۳ جو سندن بهر کشنده همگی بر تو ۲۴ جاداد و در سپهر و دم
 ۲۵ اسان کمر را هتای ۲۶ خواهی از تو که خواهی از بهر خدایت
 ۲۷ و بهر بودت و بر تو خواست که خردی است ۲۸ و از خود
 ۲۹ کشتیدان بهی از از فرودین ما میا ۳۰ که خواهند خواست
 ۳۱ در خیر جهان خردی با که اگر کوشش کند بکونی ۳۲ و از بهر خدایت
 ۳۳ ادیان و غارهای دنیای به یادمان سوده و خردی ۳۴ تا
 ۳۵ خواهد و چنین از پدیا و بهر پدیا دارند هر هفتی با یکدیگر

و در روز و در روز و در روز
کوهر و بر

سهرورد و بران و خور و
کریه

تا و جبریان و پیغمبران و جلالیان بجهت بود که پیغمبر بود آن که
مفرقه بود و نام او زید بن سائر و نام او **فرس** و سخن کردید با من و
کرد او را من و بدین سر او **فرس** و فرقه و حد کثرت شدید
و تاب را و هاین کرد او را ایشان را و مارا و ناچار و بچین بود **ای**
فرید و پیغمبر هر که کرد او را **فرس** و گفتار کرد او را ایشان پیوست
بود آن است **فرس** و هر که حبشید را و گوید آن را که **فرس** حبشید
هفتین مر است **فرس** که هر یک را و خوشتر و شغله و
شغله و حبشید را و گوید آن را که **فرس** و اکاه کردن آن
سنگ و خوشتر که اکنون هم این مر است و این و سائر
و گوید آن که **فرس** کرده او را که کن زبان و دست چو **فرس**
هر که کرد او را که **فرس** و زبان و برگزیند و بکشید **فرس** و زود او را
اند که **فرس** را و گوید **فرس** و حد است و این و بچین **فرس** و **فرس**
حاجه که است و **فرس** و زبان و خود را **فرس** و **فرس** و **فرس**
و گفتار و کرد او را **فرس** و زبان و این **فرس** و **فرس** و **فرس**

[illegible]

کرد و اندر او این پادشاه سپید کرد و از او برفت گفت که بگذرد و
بجز خود و فرزندان تو نماند که در میان این پادشاه و او هم یکی
و بخشد و بخشود و در میان تو و او هم یکی **۴۴** اکنون پادشاه
تو سرگشته شد و از او بپاشد **۴۵** و از او خواهد پاشد
و میسر نرزد و هر چه **سیان** آگاه بسیار و خوشتر از آنکه اکنون
تو را بدست تو سرگشته و پادشاه را پند و خواهان او این شهر
باشند هرگز بکام تو نرسند او میزدان و هر چه **۴۶** و پس
از او و هر چه **۴۷** و از او بپاشد و از او بپاشد
و از او بپاشد و از او بپاشد **۴۸** و از او بپاشد و از او بپاشد
۴۹ هر چه **۵۰** از او بپاشد و از او بپاشد

سوزی و فرماندهی هر سائیدم میاف

چہرہ خورشید شاہ

جہانگیر آباد

بیکره کرده به ایران داد و در نواد ایشان خمر و می ماند

کون کاغذ پر سے

دستگاه از نزدیکی زمان دوری و با اشیان نابینا و سرخس
 دل را به این شیوه بیان باید داشت که از دوری زمان ندان خوا
 که باز آن خبر گفتی از این آن خواهد که باز آن چنانچه مردم بپند
 و در این میان به جهت کثیر و در دستگویی درین جا و نیز تو خود
 بودند و ایشان نیز دستگیر و در آن که در آن ها چون خسرو
 هم میسر از جهان بیرون رفتی و هم میسر می باشد که باز آن میاموزد
 و هر تاسی او است که راست ۱۰ تمام از او از نری برهان ۱۱ پس بپند
 مردی در میان آن که آمدند بر گوی ۱۲ نیروهای بیکو کار میا
 هر فردی در شش کاند بیان چه میفرمودند و ششون
 و چون بدید و چشمت و بسیار بدید و مانند ایشان همه میروشا
 فرو دیند که بر میان بر دان در کوشش پرستند کی و دانشا
 می کنند ۱۳ و من همه دانشها را بنوا و ختم دانش تو بود و دانش
 مراست و گفتی تو نشان کار من ۱۴ تمام از او از نری بر دار ۱۵
 بر دشمنانست چه کردم و از خبری بیرون و درون آنچه ایست

منکر از مردم از هر
 کار میبند

مهر کمره ای بر کلاه در دست داشت
 هر دو وجه داشت و زلفی نامیده
 و این را تو بیک
 شنیدی

نیز در این میان به جهت کثیر و در دستگویی درین جا و نیز تو خود
 بودند و ایشان نیز دستگیر و در آن که در آن ها چون خسرو
 هم میسر از جهان بیرون رفتی و هم میسر می باشد که باز آن میاموزد
 و هر تاسی او است که راست ۱۰ تمام از او از نری برهان ۱۱ پس بپند
 مردی در میان آن که آمدند بر گوی ۱۲ نیروهای بیکو کار میا
 هر فردی در شش کاند بیان چه میفرمودند و ششون
 و چون بدید و چشمت و بسیار بدید و مانند ایشان همه میروشا
 فرو دیند که بر میان بر دان در کوشش پرستند کی و دانشا
 می کنند ۱۳ و من همه دانشها را بنوا و ختم دانش تو بود و دانش
 مراست و گفتی تو نشان کار من ۱۴ تمام از او از نری بر دار ۱۵
 بر دشمنانست چه کردم و از خبری بیرون و درون آنچه ایست

با دست بخشیدم ۲۲ اکنون بگاه که آمدن بر کم خوش بود بخشید
 و هفت و هشتاد بودن نزد من میخواستی ۲۳ من نیز بدیدم
 تو خوش بودی ۲۴ هر چند باین و من با تو با این میخواستی و
 میخواستم که خوشتر از من باشی ۲۵ مردی جهان را با این اسب بسیار
 که فرمودی با دوست ۲۶ چون بیروی خود و ختم و کام ۲۷
 میاید که گزید و بی کی و خرفین داد بدید و از آخره او روی گویند
 و مردی فرمودی خسرو را اسب را و نباشد ۲۸ و

از هر اسب بر هر ایلی خوب در هنگام

او به غیر بر نه در شش آمد

۱۰ و نام او پیر چیدان

و این خدیو

باشد

منکر از مردم از هر
 کار میبند

پرخیز از روی خیمه میزد
 و در آن روز با او
 کوفت میزد

نام و نشان و محل و تاریخ ثبت

۱. اینها هم برون از پیشتره خونی بد و دشت کمره کشیدن سوله
ناخوب برون و پنج و هشت از او رسانند ۲. نام این و پنج
بخش است که هر یک را دو کمره نام برون ۳. ای عزیزت اینها
فرا بوی خوش بگردیم ۴. دستکونه خورده است و دام ۵. سکه بد
خواب دان و خوشام است ۶. دوم در میان خواب و بیدار
دان غرض شکار است ۷. سوم در بیداری که از آن کجی و یا
نرفته از اسرافا گذشته ۸. دوازدهم برسد ۹. هر که تا
کم بخشید و در و مهر است ۱۰. پرخیز و پرخیز ۱۱. خیز
را با پرخیز برابر کن ۱۲. خور ساینه کار کن ۱۳. سر سرار
بگوئیم ۱۴. اکنون تو بر گذشته و هست و این دامن ۱۵. هو
کس را به بیداری یغیری دم این برادر باد و سپارم ۱۶
خواستن من این این است ۱۷. اکثر که از او جداست از بیافاز
چرخ من است ۱۸. چرخ من از او جداست از بیافاز

استغفار الخیر اول دفعه فارسی
یک از جمله در کتاب است و مختصر
عزیزان بر گردید
است

و حسن صنع اندر استادم و تقوا بپایه
و در نیلای خلد و در پیر و منیر بپایه
و در خط بپایه

مهره از جنه مهره ایست که از جنه مهره
و مهره مهره و مهره مهره و مهره مهره
در مهره مهره و مهره مهره
مهره مهره

۱۰ ازین بکشاسب بگو که ای شاه شاهان و امیران و اعیان و ارباب و اهل
 باو گردید شرفی از همه مردمان ۱۱ نخست چون در وقت دوست
 و آگاه من بخیر ۱۲ و دیگر چون استغفار از پدری کرده و مؤبد
 و سپیدار است ۱۳ و دیگر چون جاماسب و سوسری که دوازده
 سپهران همه میدانند ۱۴ و دیگر که کشوری به ریشتن اربان
 ۱۵ و همه شهر اربان خان بوازی فروش شده اند ۱۶ نام بزدان
 ۱۷ اکنون ای دست من نزد من آمد و دیو را جزو زوایا خفا
 پس اینجا خواهد یافت ۱۸ نام بزدان ۱۹ پسیدای بزرگ
 خداوند جهان چگونه از پدری ۲۰ بدان ای دست من که هرگز
 بود بجا و بد چه دوست ۲۱ هستی چون است و شنید
 اسکارا کرد ۲۲ و بر کفش و کراپی او بر و اسانیش چشم انداخت
 حرف و روان و در بدیامد ۲۳ اینجا خد و نامر و ادا گفتم ۲۴
 چون سپهران بزدان و چرخند چهار احتشیح و سه بر بزدان
 اند ۲۵ و این سه بزدان و اینجا و مادر و روان به سپهر و ان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

سید محمد علی و سید محمد
و سید محمد علی و سید محمد
و سید محمد علی و سید محمد
و سید محمد علی و سید محمد

ما شنبه ای و جبهه ای است که
بسیار است و بسیار است
و جبهه ای

بروان و آن غریب دانی بریزان ۴۴ و بریزین هر چه هست بیک
ن سابه چیز است که اورد و سپهر است ۴۵ تا که انشاید و درها
کویزه خوب است این سابه را هم خوب است ۴۶ چون آن شیدان
از این سابه و درش از این سابه زندگی ما نزدیک است ۴۷ باز
شاید سابه از خود شیدی تراست ۴۸ چنین آمو که شیدان
شدیم ۴۹ این یزدان که کرد و سابه را ۵۰ بنام بریزان ۵۱
اکنون از یزدان فرزند اید و یازوش نام نازن ^{شاید} و یازوش
پرسد ۵۲ من فخر از اید او پرسد مشکوب بدو و آنکه گفت
که کند باخ ده **میان** که سید چون آفری که هر دشت و دج
هر جا کشید و انداخته و در جهان گشت و انداخته ها بر خشت
و بر او زان کند ها نهاد و افشور آن یزدان فرزند او یازوش
نام کرد و آن هنگام بر چه بختی داشت بکشد و تاباید یازان
و از دشت آید خیرها پرسد اگر از باخ و در ماند و خشود
بناشد و در باخ که دارد و است که یازوش چون یزدانی و افشور

داند و سر بر رخ رسیده گشت اسب سحرین و دزدی چو دو نامور بدان
 هر کوفه می کرد آمدید و در تن برین زبر کاه ^{بیشتر} هر فرزانة جوانان خاوند
 بر سر کشت بد و زان در زشت و خشنو بر این انجمن آمد و هر فرزانة
 جوانان اسیر و در یاد کشتن این بگرم و این ملامد و دوح کو می نشستند
 و در سر سخن از این بنیاد پیران و در تنان و بر سپید پیغمبر از نسا
 داد و گفت و در چنین روز و در این محفل و در میان کاست زلف ^{بیشتر} زلف
 پیران و خوش تر و در میان کاست و خشنو و زان هر نامور و فرزان
 کشتن این زندگانی از دوح کار فرستاد پس و خشنو و زان بدو گفت
 این بر سر شما انقود و بداد گفتیم انچه نامدار و فرزانة جوانان کشته اند
 از سر زشت بر سر پیران داد و در میان میان رحمته انیا را بنیو
 کرد بر مردان و نامداران اکاه ساحنه و دیان نمونان آن سخن خود
 رفتن سر مستاده و فرزانة گفت کوفی پس ز زشت پیغمبر می رود تا
 شاگرد این در ششم را خواهد زدگر ^{بیشتر} زشت و دست بر زدگر
 که فرزانة کان جوانان سکومید و در انجمن پیغمبر و زان از این ^{بیشتر}

از هر دو جوان که در میان
 از هر دو جوان که در میان
 از هر دو جوان که در میان

برجہ و برہنہ میخاہ کمر
پیشہ کمرہ ان بران
تشیقہ

کتابت در روزی که حضرت عمر دروغ
بگفته اند تا در کتب
نویسند

بر کتب اول مورد نظر و جستجو

درینم برین شلم حصه و اینها
را که بنده و خود کلام
را بنده گویند

و از اخروان هم در دستوران کجاست سوره هم داشتند چون

سکندر با ایران می پیوست و پادشاه هخامنشی و کوشش و درستی

این نامه بدو داند بشود و ایس آباد که آبادان باد بسود

و بزرگ زلفش و راستی آن امری غامض و پر رمز و راز است

نامہ و الخت و سابق سازند و ان و شیم و شتاس میام

مکنند در نزد آکه و هر پندار است که بفرست و اغاوان نامه

ام قزاقش مدسرام است ۶۲ و چون از نادشاه که می کند هرگاه

این ابد نامهای او امیا و انیزان و روان کسر اند ۳۳ مدین دور

بیان راه فرمودی و برآمد و نیز فرمودی **خمس** **سیار** باید دید است

کتابخانه ایران و یونان میان‌النهیست در قزوینی و غیره

سکندر با این امدت گشایان ایران را هبزد و امان یافت و

که ای کبریا را نیز قضا است که هرگاه خواهان از تن جدا می

دین را برهنه ساخته اند و این کس را دیکوید و او را که

و از این خبرها جانچه هستی مایند و این کرم در یوما

بر حوت صغیر الی و تا و در سوره پر خست
و این در سوره و نیز در آیه صغیر
بر حوت صغیر الی و تا و در سوره پر خست
و این در سوره و نیز در آیه صغیر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

یونان بخود ندره نامه هارا کرده یونانی و عربی زبان بنیشت

پس دستور را بفرکار خود را نمود و در انشور نخست مهر را بن

داد او را سر و بر می نمود میان کرد و امیر و بن سلسله را فرمودی داد

یونانیان و رومیان برآنها ۲۴ چون یونانی این سخن از تو که من

فرستادم بشود بکیش و باید زیروای شود **بیان** چون این همه

سخن نویانی مرزانه مشهور باین گشت و نرسوده بران زد

بخش دوم از شعرها و موخت و سهنداء کتساب پرمانه شیر

مردی یونان و یونانی آخرت و بوم بدو داد زیر کمر و یونان سباز

کشته مردم را با بیا این هما بون و خوشی در او مرد و بنام بزرگ

ای غمخیز و دست و زلفت پیر اینستمان چو حکم نگاه ابدان

باب اینک اوشتا بر آید راست گمراشد و بعد از آنکه **سیال** چنگو

نکاحه دامانی بغیر از آنکه و نیز بیک شناخته شدن و مؤید آن چنان

سبا کردی اوی نماید چون این سخن از فر و خنجر زشت

استغفار از خدای تعالی برای این که این امر را بفرموده

مهر بکسر اول و ستم بزرگ است
و در این فتنه بکسر اول و ستم
بزرگ است

جزء طبع اول و ثانی و ثالث و رابع
و کاف در هر دو جزء است
و پنجم و ششم و هفتم و هشتم
و نهم و دهم و یازدهم و بیستم

چون مبلغ رسیدی آنکه از زبان غنی بیرون دهد بر سینه ها
 کند پیچ بر زبان زهر زشت مار گشت هر چه در دل داری بر میان
 سباز و مرز دار پس غریزه را ساگر خود گفت باب نشاء است
 بل و خزان در بنجیست است سر بر نهاده ای چکر نکاح بود ما
 با خفا که با غیر خود و سکر بد که چنین کی ای بدین نام و غنسان
 پریش از اینست و با خراج این چون چکر نکاح چنین غنچه
 و بدایین شد مار گشت همدیوم رسید در این فرخنده
 کفر استوار ماند غنسان و روان مارا و دوسنان مارا و این
 و غنسان **۴۰** اکنون برهنی ماین نام او همدایین و اما که بر
 زمین که کس چنانست **۴۱** در دله او که از بر سادخت که بود
 چرا گشت و کردی که ز زبان غنیت در دهی هستی که گشت کان **۴۲**
 بگو ای که بر دار گشت و سازنن هر چه فراست و این و دفر
 مار هستی بر فرشته سالامه و سر و شند و بگو از آفت در میان
 غنیت و بگو از آفترا و هاست **۴۳** خرد غنیت و سیاهی افرازی

شعر هم اول فرستاده از زبانی
 بر صورت زشت زنده بود و هم غنچه
 و این تمام که در دله او
 و این نیز در کتاب
 و سر است

که او که کس چنانست
 و در دله او که از بر سادخت
 که بود

افرازی هستی از هستی خوش بد پرشته و بگو هست شده کان مرا
 با خرا و سیاهی هستی داده **۴۴** و سیاهی هستی و بگو هستی
 که در کفری و کردی کوری بر زبان مادر سق باشد **۴۵** و این غنچه
 است که بختی هستی و زبان و او ای و تاب فر و او و فر و تاب
 سیاهی غنیت **میان** سپیداید که هر چه های کشور هستی و در
 از زبان بدایم بدین این مایه هست که در فر و در هستی و در
 از افرازی کان که هیچ چهری افرازی و سیاهی و ز و بگو گشت و در
 و گران افرازی و سیاهی **میان** آمد و سیاهی با خرا و گشت غنی و بختی
 نه از است که در افرازی گشت و کفری او نه مادر سق و مادر سق
 این از نو است که چهری از افرازی کان و آب فر و تاب و غنچه
 غنیت و چهری و افرازی فر و داری سیاهی هانه و بختی از او
 سیاهی و سیاهی و غنیت چنانچه بر زبان و در فر و تاب شد **۴۶**
 جوهر شد و سیاهی بر تو شیت ماه است و این نه است که جوهر شد
 در تابش و فر و داری مار ساست این از است که شتر و زبان و تاب

شعر دوم از زبانی
 و سر است
 و سر است
 و سر است

سفر ملک بوشن سید خرمشید به باغی باشد از فرشته
 بر سرش سبز ملک و بر وی سالار و سپیدم که بر زبان همه
 کارها بفرکاه و بار کد کشته و هم از کاه و پیکان و از ادبش
 نیز چنین بود و ایسا از خیم و در حرم و پادشاهی و شکن
 حماله از نیل است که خنجر و خنجر خود کارها نزد او شود و چنان
 فرومایه را بر او نشانی است که یکبار پستان او را کینه
 هر و خنجر و ترک و دانه نشاند و از آن پادشاهی این
 کار کرد و کارهای خنجر و پستان و پستان سید و
 پستان او پستان پادشاه دانه این کار کرد و هر چه از
 کارهای پستان باشد خود نزد او شود و در کارهای و دیگر
 کاستنکان او و هر یک از کارهای کار و در پستان کاشته
 کان جلی کارهای خود کار کان را بسته و از پادشاهی کارها
 میان و که کام پادشاه و پستان او است کس و بار بسته و
 پستان سید و پستان کس از پادشاه باشد و پستان کاشته

و از سید پادشاه و از حرم
 و از سید پادشاه و از حرم
 و از سید پادشاه و از حرم
 و از سید پادشاه و از حرم

کاشته کان و کار کان و پادشاه و پستان او است
 شد میان کان و پستان و پستان او است
 و شکن است و پستان او است و پستان او است
 خود سباز و پستان او است و پستان او است
 فرقی و پستان او است و پستان او است
 که پستان او است و پستان او است
 او پستان او است و پستان او است
 او پستان او است و پستان او است
 ساخته کرد و پستان او است و پستان او است
 ستاره کان که از جهان پستان او است و پستان او است
 اختی و پستان او است و پستان او است
 کار کان و پستان او است و پستان او است
 اسیر پستان او است و پستان او است
 این همه در پستان او است و پستان او است

و از سید پادشاه و از حرم
 و از سید پادشاه و از حرم
 و از سید پادشاه و از حرم
 و از سید پادشاه و از حرم

و از سید پادشاه و از حرم
 و از سید پادشاه و از حرم
 و از سید پادشاه و از حرم
 و از سید پادشاه و از حرم

و از سید پادشاه و از حرم
 و از سید پادشاه و از حرم
 و از سید پادشاه و از حرم
 و از سید پادشاه و از حرم

و از سید پادشاه و از حرم
 و از سید پادشاه و از حرم
 و از سید پادشاه و از حرم
 و از سید پادشاه و از حرم

و از سید پادشاه و از حرم
 و از سید پادشاه و از حرم
 و از سید پادشاه و از حرم
 و از سید پادشاه و از حرم

دجونی کو هر مصلحت است و ستوده تر از آن که هر که میازند است
 با و داده کان بجای کدی بر طایان نام ستانی و ستوده
 تر از ما ایان که میازند بجای و ما را از این ت بر دان و اگر
 و من میگویند هر که درم و سیرین مژده من همین بد و دست را
 دین این بادشاهی و دست قری و سپهبدی و من زانی و
 ان نهادند و دیگر چوید که بر اثر بر سپهر است و با و
 ان تر باب مژده باد و خال دیواب و کو که سپهر همیشه در
 کو شاست و کوش که در و و ملین کو ای اثر بر سپهر
 و اگر ای اثر و دی که درش سپهرش و سخی و پس حق تاز
 وان با داست و اگر تاز و دی جانوران دم یار سندی و دو
 آمد و شد و و و پس ایان برید و از او بر خال داست که اگر
 مانند باد و الا نیز بر چنان پر لب و دی جانوران دم سوا نشد
 زدن و جانور دن و خفتن و نشست نیاید و دیان چه هر و
 شد و دی پس خال اعدی و اعدی اوام داد و لجنیان

از آن که هر که میازند است
 با و داده کان بجای کدی
 بر طایان نام ستانی و ستوده
 تر از ما ایان که میازند بجای

نزد از او بر سپهرش که
 از میانه است و او
 و کو که سپهر همیشه در

انجمن مراد و هر که
 سیرین مژده

و لجنیان داشت و در هر یک از جانوران و در پینه کان و لجنیان
 نقش نهاد و هر کدام را بخیري گماشت و بنام بر دان و دیگر
 چوید ایان برمان و دی جانوران کلاه و و سیرین ایان
 با و دی کو شرا و بر دان کلاه و اگر دی و جانور از او بر سنا
 او کو و مان سپهر بار هر ایان از او هفت بخش کرد و هفت
 چوید کان و بادشاهی ایان با سپهر بخش نام داده و دویم
 در دن کان و شاه ایان و سپهر بخش و سیم و دین
 کان و دران ایان و رابسم بخش و سیم و دین و چهار
 خدا و دیان و چکال و سیر ایان و رابسم بخش و سیم و دین و پنجم
 جانور این و دیان و پیر و دیان و دیان و دیان و دیان و دیان
 کرد است و ششم چشند کان و رسال و دیان و دیان و دیان و دیان
 و دیان و چشید و هفتم و دیان و دیان و دیان و دیان و دیان
 شیرین نام بخشید و اوسوی ابر هفت شاه و دیان و دیان و دیان
 و دانا و شش شاه و اوسوی ابر هفت و دیان و دیان و دیان و دیان

و بنام بر دان و دیگر
 چوید ایان برمان و دی

با و دی کو شرا و بر دان
 کلاه و اگر دی و جانور

از او بر سنا او کو و مان
 سپهر بار هر ایان از او

هفت بخش کرد و هفت
 چوید کان و بادشاهی

ایان با سپهر بخش نام
 داده و دویم در دن کان

و شاه ایان و سپهر بخش
 و سیم و دین کان و دران

ایان و رابسم بخش و سیم
 و دین و چهار خدا و دیان

خست فرزانه شتر فرستاد و خن کشتای پیریزه ان مردم را و
 ۱۰ تا گرام بر تو است که بر ما چندین ستم میکنند و میکنند تا
 شوم و شوق و اندوه کویم ۹۳ فرزانه خسته نام او را بر کشید
 که برتری مردم را بر ایشان رهبر داشت بکاران کو بافت است
 که ایشان ندانند ۹۴ شتر را بچ داد که اگر از گشتار کام گفتار خواست
 که شوا و در یاد جانور از اهرم هست ۹۵ و دانستان گفتار جانور
 در نامه کاشاه و سبامک هست پس که ایشان هم میشنوند
 ۹۶ خسته گفت گفتار مردم اشکار است که می بینند و آنچه
 شتر را کوید و میشنید است ۹۷ شتر را بچ داد که جانور را
 نیز زبان سرگشته است چون تو می نای می بیند که ناسر را
 ۹۸ ای نادان از آنچه خود بخود می خواهی ناخوشی و است ۹۹ و
 می گوید جانور از زبان ناسر را خواست و خوی مردم آنکه سرانجام
 است چون شوند و از هر دو سود باشند هر دو را با یک فرگفت
 است ۱۰۰ و اگر کسی زبان ناسر را با یک کوید که بگزیندش و چون بگوید

زبان جانور را از دهان
 ناسر که گوید

فرمان مردم را از دهان
 جانور که گوید

چون زبان سر را بگزیند و شود ۱۰۱ جانور مردم را ناگزیر نیست
 زبان جانور سخن گوید هم جانور را ناچار نیست که زبان مردم
 کو باشد ۱۰۲ و نه بدین جانور می را سخن را بجز می داد و نای می نماید
 نایا فشی ۹ هم با خنیر را از خا و نری ۱۰۳ هر کس زبان کسی را ناله
 نتواند گفت زبان ناسر را نیست ۱۰۴ خسته گفت گفتار زبان بر
 ما برودند ۱۰۵ شتر را بچ داد که گفتار اهرم اب و دانه او بر دنا
 پر و دند ۱۰۶ جانور زبان خن در باب فرزند است ۱۰۷ پس
 فرزانه مویر فرستاده و می شنید نام پیش آمدن و با کشتا
 کشتای پیریزه و جانور مردم را با دانه می خواند که فرق خود
 مرد ما را از اهر جانور این در اهرم ۱۰۸ فرزانه شش نام شش است که
 که یکی از هر چهار فرق فرق مردم بر ایشان خوی می گوید و داد
 ۱۰۹ بالاست ۱۱۰ فرزانه مویر گفت چنان از سخن از یک پیریزه با این
 دو یک پیریزه تر هم یکسانیم ۱۱۱ و چون شما کسی را بر پستید و او
 چشم و یکت و فشار و و و میان کوید از او را دست نه شد که ما

و او را که میزد از دهان
 جانور که گوید

گرفتند ۱۱۹ و دنده کان از گوشت خنجر و میکرد شامچاد و هم
 اعتدیل **سپاه** میگوید دوندن کان از خنجر و از گوشت است باری
 بدین جانور کثی سکان مردم و چون خنجر از گوشت ناکثر بدست
 چو اهل کبیر از اجابت میکنند و چون شامچاد بدین زبان برستاند شام
 و دیگر کرده شدن ملهادر کن و دشت امین ۱۲۰ و اما از هر پستاند
 پیش کا و سیاه ۱۲۱ جوان شایر از این فرزند ۱۲۲ پس فرزانه
 و حال جز ستاده از دهای بهر و نام بدین آمد گفت جوی مرد شای
 جلیست کین بداند ۱۲۳ فرزانه بیاوین نام گفت که مردمان بهر
 سدها و نیز نکها و جادو ها و مانند می دانند و جانور از ۱۲۴
 و حال گفت این در جانور بسیار است از مردمان غریبی که است
 شنیدن و کرد و شنیدن خانه های بهر جوی و دشت سه کوشه
 و چیا و گوشه و بدان ۱۲۵ در کاوس که که با فرزانه را خواند کی
 میشه و بیارم ۱۲۶ بیاوین گفت که مردم تواند نوشت و آنچه در دل
 دارد بر کا خذارد و جانور ۱۲۷ و حال گفت جانور این را بگوید

و در این است
 و در این است
 سهره بهر شمشیر و ده جادو
 نظرها و شایر
 بهر جانور و مردمان و کوشه
 و در این است
 سهره بهر شمشیر و ده جادو

فرزانه از دل دند برین چنان که کا خذارد باشد اندازد ۱۲۸ بیاوین
 سر از سر سگ که در پیش انگد ۱۲۹ پس فرزانه سنان پشت که شمشیر
 سنان از نام نام با بیدار شد گفت و در هر چه بود جلیست ۱۳۰
 فرزانه و از ستای نام گفت پادشاهان و دین و پیران و سپهبدان
 و پیر شکان و ستان شمران مردم را در هر چه خرف الی ۱۳۱ سنان
 دبت گفت در جانور این هم است که کین هست ۱۳۲ پادشاه
 و در و این مایه مرد و کین خود ۱۳۳ و در سقیری رویه را یاد از
 ۱۳۴ و پیر شکان و ستان سنان و کین و کین را بهر سیدان زبان بهر کین
 ۱۳۵ و از خنجر شانس جز و ده و کین که در میان و حکام و دوش
 بگوشت سنان ۱۳۶ چون بهر سخن رسید و از ستای خواند
 شد ۱۳۷ پس فرزانه بلیا و ستاده سهره بود و در ستان نام خواند
 گفت بهر مردمان را هر کلام است ۱۳۸ فرزانه و او نام نام است
 بفری و ده باب و بعد از کرد و بلند از بد ساز و مرست ۱۳۹
 فرزانه بلیا گفت اگر در شب تا صبح کوشند و در هر روز و خورد

[illegible]

میزان کار و گواهند است و یکی زبان و سپید انگیز است **۱۰** ^{فرا} فرا
 یزدان ستاینده گفت ای جهان پرست ^{مست} ما این دستانها را است
 که هر روز از غمزه های مردم رسیدن دستانها را مردم ^{مست} آنکه هر روز
 فرا زبان غمزه های مدبوره **۱۱** ^{فرا} فرا زبانه های گفت جانوران و سدا
 غمزه های سبک و غمزه **۱۲** ^{فرا} فرا زبانه یزدان ستاینده گفت او جهان
 است ما این دستانها است که هر روز از غمزه های مردم رسیدن
 و هر دستان مردم آنکه هر روز از او دان و هر دستان **۱۳** ^{فرا} فرا
 و دستان **۱۴** ^{فرا} فرا زبانه های گفت راست ما این که شد و جانوران
 و دستان از هر دستان جانوران است ^{فرا} فرا زبانه های گفت که اینها
 او را یکی **۱۵** ^{فرا} فرا زبانه های گفت و دستانها را هر روز که در
 از هر دستان جانوران مردم پیشه خود ساخته اند و این غمزه های
 کار نیست این راه و این دستان کاد است هر دستان جانوران
 که اینها نه غمزه های هر چند بدو اینها ^{فرا} فرا زبانه های گفت
۱۶ ^{فرا} فرا زبانه یزدان ستاینده گفت شد و اینها را یکی است

درس سالی

هر از نفع اعلیٰ هر ز عجب پیوستن
از زاهد بر باد فقر کند

راشکه کرد که او را از بد اینهم و نشان رویه و دهانه و نشان

منبر اعلیٰ ہر سحر بنی آدم
کون ایک را کھنڈی لفظ
ایک سہ لفظ
ابجد

مجلس اول در بیان فضیلت علم و تحصیل آن

دود دوم دواستانه بر آگه فرشتگان نخستین برده خردانند
و فرشته فرستاده از نخست دود خرد نام ۱۳ و دست
افزونی داد او از فرزندین جهان با فرزندین فرشتگان ۱۴ که

این فرشته است بر
همه دواستانه

یکی از این فرشتگان در جگر باشد ملحق و خول
نام و مکرری جانوری و جان و از اجانه

دال است و مکرری را آورد

مغز باشد ۱۵ و این

علا برستا

دان

بخشید ۱۶ و از جانوری و دهر بر کشند کام و ختم آنها

را مایه کبر و ادید ۱۷ تا برهم خود و اجین دان

فرار نیست ۱۸ اکنون بجهری

اید و انا و نگو کار

ساسان نام

نام فرشتگان چنانچه

۱ پناهیم چو یوان از نعلش و خوی بدو فرشت کمره کنند برادنا

خوب برده ریخ و هشت از سر ساستن ۲ نام او برده خشتا سینه

خشتا دیکر صربان داد کمر ۳ او برده خوی از یوان او را کور
او برده خوی از یوان او را کور

نامی بسته کار کن فرزند حاکمه را که هر جایان دانا بایان ۴ که

را در فرزندش دادیم که گفت در هر از نام که یوان برده خشتا
او برده خوی از یوان او را کور

لحق از هفتان خود لب داشت با او برده خوی از یوان ۵

دسان برده دست سبب این چرخ فرزند حاکمه را که خود پسند

او برده خوی از یوان او را کور ۶ که خرد و پند داد او را کور

بهر آن و از جان و پراست از هشت هوشنگ در جان او را کور ۷

پروای در ستم نیک و نیکه خیز شد که با اسرو گفته ۸ که کند

است ایستد هشت شایسته حسن را بیان دماس چای که هم ۹

راغب با ایستد هشت است با ایستد هشت با ایستد هشت و نیک ۱۰

که او که در ویران هر افتد او که در ویران هر افتد او که در ویران هر افتد ۱۱

یعنی نداشته باشد یا بسته هستی است و اگر بدی برای هستی
 نباشد یا بسته هستی است چون کرد آمد و در پیش و اگر بدی
 سزاواردی بود و باشد یا بسته هستی است و یا بسته هستی
 که ناهیه فرمایش کنی یا ناهیه است از هستی و اگر از آن ناهیه
 خواند بر آن که اگر بودی هستی و یعنی هر دو برابر باشد بی ضرر
 که آشتی بخشد آنرا و بدی نداشته باشد که هستی از آن ناهیه بدی
 که با هستی شود و آن بسته است و اگر بر این نباشد هستی او
 یا بسته که اگر بدی خواند شود بدی و بدی ناهیه نباشد و این
 تواند بود که هستی او فرو نماند بر بدی و آنکه بدی که بر بدی
 رسد و این فرو نماند و بدی ناهیه پسند نباشد چه اگر این ناهیه
 با این فرو نماند که هر دو است بدی و بدی نباشد که بر بدی است
 نه ناهیه و اگر بدی بدی بود ناهیه بدی که بدی یا آنکه کاسته
 باشد بکار بدی و بدی فرو نماند و بدی بدی بدی بدی بدی
 بدی بدی ناهیه ناهیه ناهیه است پس بدی است که ناهیه بدی بدی

کیونکه در هر دو صورت
 بدی و بدی بدی
 بدی است

که در بدی بدی ناهیه
 از بدی بدی

که اگر بدی بدی ناهیه
 از بدی بدی

نماهیه ناهیه ناهیه
 بدی بدی بدی بدی
 بدی بدی

بدی بدی ناهیه ناهیه است و سزاواردی بدی بدی ناهیه
 نباشد و بدی بدی است ناهیه ناهیه ناهیه ناهیه ناهیه
 بدی بدی بدی ناهیه ناهیه ناهیه ناهیه ناهیه ناهیه
 بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی
 است است است است است است است است است است است است
 بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی
 که بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی
 یا آنکه بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی
 نباشد و این ناهیه ناهیه ناهیه ناهیه ناهیه ناهیه
 است و این ناهیه ناهیه ناهیه ناهیه ناهیه ناهیه
 که هر بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی
 ناهیه بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی
 کسه ناهیه ناهیه ناهیه ناهیه ناهیه ناهیه ناهیه ناهیه ناهیه
 که اگر بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی بدی

اجنت و هم جنت چه میباشد که آن شمار اینچه دوست باشد
 و باید که باشد و این ناموست و ازین که چون نخبی
 بکران در این دوست باشد پس تا ویر که آغاز این نخبی
 بود باید که در پایه نخستین باشد و گشت او در پایه دومی و
 برایشان هر یک از بکران نخبی پایه ششم خواهد داشت
 سبی و عاری و چند نفر از این بکها در پایه اجنتی اینچون گشت
 و سیم و پنجم و هفتم و نهم و دوازدهم و سیم و چهارم
 و ششم و هشتم و نهم و دوازدهم که در این که اجنتی است باید که
 جنت است در پایه دومی هم باشد چه بکران پس از هر پایه اجنتی
 یک اجنتی و پس از هر پایه اجنتی یک اجنتی است چون تخت بنا
 دوم و سیم و چهارم پس از آن پایه که باید جنتی خواهد بود باید
 اجنتی نیز باشد و از کوه این هم پس شمار پایه های جنتی بر این
 شمار بکهای جنتی خواهد بود پس شمار بکهای جنتی نیز شمار
 نخبی باشد پس شمار بکهای نخبی جنت بود زیرا که او را این

ازین که هر پایه ازین است
 چه ازین که بکران

ازین که هر پایه ازین است
 ازین که بکران

ازین که هر پایه ازین است
 ازین که بکران

نیز دست است و درین سبب گوئیم که او را اجنت بنا
 بود از برای آنکه چون یک نخبی برود باز ماند نخبی که
 ازین نخبی گشت بکران و این نیز چون راست بکهای جنتی
 و بکهای اجنتی باید که جنت باشد و در جنت بودن این
 نخبی که برود است که نخبی گشت جنت باشد زیرا که همه
 این پایه نخبی نخبی گشت نتواند بود و کمتر نیز نتواند که باشد
 چه اگر کمتر بود بکران خواهد بود و از این اگر زیاد بود نخبی
 بودی که کمتر ازین نخبی گشت باشد و کون آنکه هر یک از بکران بود
 پس اگر زیاد بود نخبی گشت هم جنت باشد و هم اجنت چه
 او را نیز دست است و درین سبب گوئیم که او را اجنت بنا
 نخبی که برود است که بکران پذیرد و بکته که او را
 گشت باشد و از کوه نیز شمار است و این است خواسته ما هم
 صد و شصت و دو واحد از خود بر ماید چون نخبی بکران است
 باشد که اگر از آغاز این نخبی باشد که بکران گوئیم پس باز ماند نخبی

ازین که هر پایه ازین است
 ازین که بکران

اجتناب هم جهت چه میاید که آن شمار ایند دوست باشد
 و باید که باشد و این ما شو است باز چون این که چون نخبه
 بیکران در این دوست باشد پس نوبتی که آغاز این نخبه
 بود باید که در پایه نخستین باشد و گشت او در پایه دومی
 بر نشان هر یک از یکان نخبه پایه شایسته خواهد داشت
 سنی و عاری و چند از این یکها در پایه اجتنابی از چون نخبه
 و سیم و هفتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و چهل و
 و شصت و هشت و نود و صد که در این که اجتنابی است باید که
 حق است در پایه ای هم باشد چه یکان پس از هر پایه اجتنابی
 این حق بیست و یک از هر پایه اجتنابی است چون نخبه بیست
 دوم و سیم و چهارم پس از آن پایه که باید حق خواهد بود و باید
 اجتنابی پس از این پایه که در این هم پس از پایه های اجتنابی پس از
 شمار یکهای حق خواهد بود پس شمار یکهای حق نیز بشمار
 نخبه باشد پس شمار یکهای نخبه جهت بود و نیز که او را نخبه

این نخبه در پایه دومی
 و در پایه بیستم

این نخبه در پایه دومی
 و در پایه بیستم

این نخبه در پایه دومی
 و در پایه بیستم

نخبه دوست هست و نیز پس گویم که او را اجتنابی باشد
 بود و این که چون یک از نخبه گوید و باید ماند نخبه
 از نخبه نخبه یکی از این نخبه راست و یکهای حق
 و یکهای اجتنابی باید که نخبه باشد و باید که نخبه بود این
 نخبه اگر نوبت است که نخبه نخبه است باشد و نیز که نخبه
 این را نخبه نخبه نخبه نوبت نوبت و گشت نوبت که باشد
 چه اگر که نوبت یکی که نخبه خواهد بود و از این اگر نوبت یکی که نخبه
 و نوبت که نوبت از نخبه نخبه است و گشت نوبت که نوبت یکی که نخبه
 پس از نوبت یکی که نخبه نخبه است هم جهت باشد و هم جهت چه
 او را نخبه دوست هست و نوبت و این ما شو از اگر این بود
 نخبه اگر نوبت یکی که نوبت است که گشت نوبت و گشت که او را
 گشت نوبت و گشت نوبت نوبت است و این است خواسته ما هم
 صد و خوشتر در جاودان خود و باید چنان نخبه نخبه است
 باشد اگر آغاز این نخبه نخبه نوبت که گشت نوبت پس از نوبت نخبه

این نخبه در پایه دومی
 و در پایه بیستم

کثر از این غیر نخست مدح چون بر او بکنیم و هر ساری از این غیر را
بغیر نخست باین دو نخست این بغیر را بغیر نخست و بغیر این
دوم را بدوم و بر ایشان تو اندوز که در او هر یک از این
نخست یکی از بغیر دوم باشد و گفته اند که اولی که در بغیر
همه است او باشد و این تا شواست و برود از این پس اگر تو بایست
که بغیر ذکر کرده و از غیر غرض پیاده کنان انجامی است
و بایست خواست و نیز او را در خود خویش و در جاد و از خود
بر مایی که سر سر و هر نامی این حتی مایه بر مایی که هیچ نامی باز
نمانده است از هر یک سر سر و هر و از این باز
است و نام است از برای آنکه پیوسته است از او ملزوم
او را کنند و ساری این باید و اگر کند یا از او ذکر کرده است این
او را پیاده بر روی نخستین تا شواست چه اگر بغیر مایی که آن
کردن بر خود پیچیده باشد و دوم تا شواست چه کند
هر مایی که کند هر یک از او باشد پس اگر باین کنند

الله اعلم
 واما ما ذكره من
 ان الله اعلم

آموزگار معتمدان حضرت
چهره شریف

از این صفت علی حقه و در
بسته
که خود منبر خزان و تبار
نیز که سینه

کننده و سازنده او باشد مایل که این کننده خود باشد و برایش
است و سیم نیز خواسته است چه هست که چون از گروه شده
و اگر بخواست که گروهی برایش باشد و زمینیان هزار و هشتاد و
خود پیوست که پنج صد از آن نادرستی چرخه را بپند و در آن
و غلبت و هم صد و هشتاد و هشت نامها و آن خود و پشما
در مغرب و نداشت خون رسید که گفته ^{و اگر گروهی برایش}
باشد ^{و اگر گروهی برایش} میان که کرد و کرد و فراتر است باشد در آن
آمین آن دیگری بر جدا شدن ایشان و دیگر که میان ^{و اگر گروهی برایش}
بود و بر آن ایشان پس ایشان در کسی خود و جدا شدن از
داشتند باشد و پیونده و پیوند و هر هزار و صد و بیست و نود و
و نیز هر دو نام که کرد که گروهی برایش بود و از آن که در آن
نام پیونده باشد چنانکه است و هر نامی که گفته میاید و گفته
این کردن او بود که هر دو نام بود چنانکه دانستند که گفته هر
نام بر آن گروه است که خود بوده باشد و بر او پیونده باشد که در آن

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

عزت و دولت و جلال و کبریا
 ایام و روزگار و دنیا و آخرت
 منزه و بزرگوار

بدین پندش باد که رسیدار است بهر خیر
و حضرت که این جزو آن صوفی کس است
از کفر و منکر و سب و کینه

عشق و باطن اوین توان بود چه گفته همه باید که گفته مارهای او باشد
 و بر پرده فروغ نور تواند بود چه از این چرخه باز نماند و اگر باید و از
 ماست و است و همین در دلش نماید که در آنکه بگوید که ما و فراتش
 باشد و گفته ماست و هم در کرای نام حار و از خود سبک بود که
 اگر در کفر فراتش باشد باید که هر دو با او بود و همه ما و از آن
 چه تا توان خدای را باشد پس هر کجا که از این فرموده کند و دیگر
 خواست با او بود اگر کام هر دو شود که ماندن دور و دور است و
 اگر خواست هیچ یک نشود و جز از این دور و دور است و اگر خواست
 یکی از این دیگر تا توان باشد و تا توان خدا و در این سر و زین کونه
 بسیار بر قدر و از این ها چون نام است و هم بگوید و از این فرخ و بر نام
 در صفت اول کتاب جهان نام **ب** و از آن باشد جای **ب** و **ب**
 که در هر فراتش که نام شود و هادیت میان که هر فرخ و از آن پیدا
 شده و از است و هر از این باز است بکنده و سازند و کرد
 فراتش تا که و از این بند نیست پس نوع و از آن پیدا شدن باشد اگر

اگر از این فراتش نام پیدا شده باشد از فراتش و از آن مایه و از آن
 گفته بی نیاز و سازند است و اگر هر کرد و تواند بود چه گفت و و **ب**
 است و هر کجا در کفر خود بی نیاز و توان کرد و است و از این مایه که
 در فراتش باز کرد و با این می تواند که دیگری شود و کی تواند
 شود و فراتش از خود و از آنکه بگوید که در فراتش از این دور و دور
 دیگر باشد و دیگر نماید و از این می تواند که دیگر سالی باید چه
 فراتش های و از این فراتش و از آنکه بگوید که در فراتش از این دور و دور
 پس که در هر فراتش جای و که فراتش و از آنکه بگوید که در فراتش از این دور و دور
 و خوشتر و جاد و از خود و در فراتش و از این مایه که گفت
 نامی است از این **ب** و باید که هست با این است با ما
 پیوسته اگر از این فراتش و بعد از آن که نام از آنکه بگوید که در فراتش از این دور و دور
 هر دو بخش و از آن که سبزه ها کام و پیوسته است و در هر فراتش
 کام و است پیوسته و در هر بخش که هر سبزه و از این می تواند که
 باز خود و عشق و از این است از عشق این چنانکه خود و از این است

این که در هر فراتش از این دور و دور است

مانند نیر و سه و چار و مانند آن و هر چه با او دارد تا ویر است
پس اگر در فراتش تن نبوده باشد چه بسیار است که اگر بفرمان بال
بودی میان ها بخش کرده هر کشتی و باره ها گویی چه بودی و چه
کرده و بسیار است که اگر این مکتب شمر می آید و هر چه از دست آمدن
تا ویر فراتش بودی و اگر در فراتش و چون تر باشد از احای و شای
از برای آنکه آنچه در حای و صوی باشد این بود با این تن با فرزند
تن باشد و تن و باره تن با برای باز هال و اگر در فراتش را بخش
بهر و باره ها مکتب را بخش فرزند تن بوده باشد پرواست و در
حق و میان سناست و او هر چه با یکی میان سناست تا ویر
است پس اگر در فراتش تن و تنانی نباشد و او را حای و صوی شای
و در بافته شد که اگر در فراتش تا اگر مکتب است که او را ویر می رسد چه
او را با این است و اگر تن و مکتب شمر می آید و او را ویر شود و چون
تر مکتب و هر در است که او را مکتب است و او را با این است و دیگر
آنکه تا ویر مکتب است که فرزند دیگری باشد مانند سیاه و سپید

مانند هر که این دانت کشت پس این است و هر چه بر او و کثرت
داشته باشد تا ویر است پس اگر در فراتش است که ویر باشد و هر چه
آنکه اگر او را این ها بوده باشد این ها را اگر در فراتش است با
تا ویر فراتش بخش بگفت اگر نه آنکه چندین که ویر فراتش است
استند و مکتب و درم این را کشته باید و اگر آنکه اگر در فراتش
باشد و آنکه کشته بخش خود هست مکتب و ویر این را بخش
حق مکتب و اگر در فراتش این خود بوده باشد باید که
حق او را این خود پیشین باشد کون آنکه این است که ویر باشد
است و شای آنکه اگر در فراتش باشد و اگر در فراتش تا ویر فراتش
است حق آنکه در فراتش یافته پس اگر اگر کشتن جز کرد و فراتش
باشد باید که در فراتش پیشین بود و این خود و او را و این
تا ویر است پس اگر در فراتش است و در است شای که است که ویر مکتب
داشته شد که مکتب است چه تن که هر مکتب که برای بخش است
و در و را و این را ویر فراتش را و بخش کرده شود و این ها مانند

تا که بر او آید کرده شده است و بیرون آید اگر نیست کرده شده و او
 تواند که بچهره دیگر از چهره خودش و هم باشد و هم خوش و
 اندازد و بخوبی بداند که از جای هاسی جز این چیز نیست باید
 زیرا که اگر در چیز از او بیرون آید هر آنکه برآمد جای از هر یک از
 این دو بر آید باشد چه برآمد که بگوید از برآمد که این دیگری
 باشد پس یکی از او برآمد جای از او باشد و از او بگوید باید
 سخن در او بر آید تا که بر آید و از او بگوید که کسی که بگوید که
 اگر این هر دو است بود تا که بر آید که بگوید از جای هاسی نیز
 نباید زیرا که اگر از او چیزی بیرون شود ناچار باشد از او بگوید
 و برآمد که چون خوشی است همان کنند و کرده شدن او نیز
 بگوید باید و اگر از او خوش و از او بگوید که بگوید که خواست بر آید
 حاج بر آمد جای نیست و مال از این آن بگوید که بگوید که بگوید
 اگر کرده شدن خوشی باشد که خوشی کرده شدن و ساخته گشته
 شود و این هم برآمد که نیست و خوش و بگوید و او را بگوید سخن

را به او از او بگوید که بگوید
 که بگوید که بگوید

سخن است و آن در اینجا آید و بیرون نشود و هم در نامه بوی فرزند
 گفته در کتاب این بر موده است ماه که **هفت** تخت خود پیدا شده
 است **هفت** کوی چون درست کردیم که بر آن باله بگوید
 هاسی جز این چیز نیست و از او بگوید که بگوید که بگوید
 زیرا که تن ندارد بود چه تن است که بگوید است و گفته که او کنند
 هر یک از او بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید
 درست باشد پس اگر کرده و ساخته گشته گشته گشته
 باید سازد و هر یک از او بگوید که بگوید که بگوید که بگوید
 چه بیرون شود و هم کرده گشته هاسی از او بگوید که بگوید
 بود چه هاسی از او بگوید که بگوید که بگوید که بگوید
 و این در خوشی گشته که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید
 کرده گشته که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید
 که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید
 از او بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید

جلد اول مغربیہ وار
نویسہ

[illegible]

سازش میسر آمد که جابر بگوید
نوحه میانه

۱- راکو سینه

رساں باہر و سوسنایش کوہری کا غار کاہہ نمونہ های
 فروزہ یار ویت و اکثرین جای سوسنایش کوہری کاہہ نمونہ های
 سپهر پر یکسید کہ او برادر کفر فروزہ یار ویت رساں باہر و
 بریتاناز ریحوی خدی و برادران ویت سپهر پر یکسید
 سوی کمنہ شد و برادران نمونہ های فروزہ یار ویت رساں باہر و

سید خدیو مرادقلند مرآت

رسید و مرا لرزانی و بی ادبیتش در دوش سپهری و سینه
اختیارین و نهادستانان فراهم آمد و کارها را تا امر آن

تأویہ و تہران
اعراض

سید و خور

بہارِ بامیں

روبان محمود

سازند چیز

شیر و امشیر

استیوار

وان خود را

بدان اشکار بشود و شوی شد هم چرخها و اندکست خبری
استادی و همان تانی که کجاست بیدار کند و دیگرها اندک بیدار
کرد اندک خبری چه باید که آن و نیستها که خردین با این
باشند بیدار کرد بیدار سازند روان خود بختند و هیچ بود
شود و انش بران خود بشماردند عواید که به یونی بیش
نامه کرده و کنوید کسی که به بیانی نامه شد چه از اخلای نامه
هر که یک کهای بیتی ترک کرد و نامه شود بیانی را بیانی
و دیار بدو را که خندان خانه چشم بست بینه و بدو است که
خانه چشم بایست و آن بدو بدین شود و هم بدین نامه بریاید
که هر گوید از کویهای سپهری و خوشی بویسته و نایب بسته
برورد کارهای ایشان از شیدستان بدو که برورد کاران و
دلوانان خست مزه خوردند و نام داشتند اینکه برایشان بود
فرزتاب شیدایک برایشان نامور بود و اگر پراست افشید از
خوشیهای جدا گانه پس بیدار شدند بیکر آن خوشبها دور
بود

انہی کے لئے کہ جس کو حضور نے
 نبی کے لئے عیب و نقہ
 ہزاروں سال کے لئے عیب و نقہ
 کہ باہر کے لئے عیب و نقہ
 ذاتی و عام
 دین کے لئے عیب و نقہ
 عیب و نقہ

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

برموده تباری که خویشی داده باریش بدین و پروردگار است و
هم درین مخرج نامه برآمد که تان سایها و سیدان از آوده اند
سایه ناوان شیداست و پاره برگی چوید شید و نداشت که
پیدا کنند که هر چه نیستند و اسکا گشته جز خود اندا سقا
نشان از آوده است که دانه خرفند کان و رساله کو هر او
راست و در تان اسکا و نیست هم بخیر و میسند درین نامه کو
که داسه هر کار و مایر است و **و** راغان در خوان **سیان** بر کرد
که در خوان تو نیستند و پاره پامان و پیدا است و نید مزیا
که پاره و پاره پامان و نکر خرفند بکر و نکات است بکر است و
گرفت و نکات بکر و پاره پامان و و پاره و پاره و پاره و پاره
نکات و پاره پامان و پاره پامان و پاره پامان و پاره پامان
است که بکر و پاره پامان و پاره پامان و پاره پامان
و پاره پامان و پاره پامان و پاره پامان و پاره پامان
اند و هم و پاره پامان و پاره پامان و پاره پامان و پاره پامان

رویا و روزگار
و سینه و جگر
آخرت

کتابخانه حضرت علی بن ابی طالب

فرمانده و سپهر و حاکم و راج
جبر

برای مبرز اولی مسجد حضرت
و ضعیف و محض

انسان مجنون و محزون

و ستاین ایندی که در دهی و مرسانی و درون های برانی باز
افیا است زیرا که در حاشی بر پشته شده که در شهر و
نوبه این شهر چینی و سینه های است که بهیو می کنند
نوازان که بر سر چینی و باقی و بر کوه و دروایی و نوازان
و درون لایه بر آردی و اینک دروایی چه دروایی چینی را گویند
که هست نوازان شهر و دروایی که چینه کروش بر روی شهر
است و هست خزان باز بسته بهمان نیست و خوش است
کان بهمان بود که در چینه و دروایی و دروایی و دروایی
بسته بر سر باشد و هست شهر باز بسته بر سر خشتین
خود و درویند و خوشتر از این است و بسیار است و خوش
چنان بر این شهر نامه است فراتر از این نام دروایی
نامه گویند که است بهرام مابین گفت ۱۱ دروایی است
شهر **زبان** پس هر برای خبر میابد که شهر این نام و
در هر باب های شهر رسید از این که گویند و بسته از

هاتفی به خطی منتقل گردید

از باده های جداگانه مغز نباشد پس اگر مغز بی از باده ها دارد
سوی از سپهر باشد چو در سوی بگو فراوانی به قراینه ^{روح} اکثر
ایست پس این نیز هاله آهسته در وجهی با و های سپهر هاله
لای و خوش و در فراری از غلظت گوید که خبر این است گفت
مردم و دان ازاد و با زبان و بی آغاز و تمام است میان ^{سپهر}

سیاه چرخه دار و در سینه کوبیده
و گاه در سینه کوبیده
کوبیده

بادیوس مع اول کتب جامع
و علاج و دوا و کتب

هر کوبه که شست و آن بایزد که هر بیت سپاسند و کاموس و
 حبیب الله و ابوهریرم خوانند و من و تو از آن آمدن و از آن رفته با
 پیوند است بین چون میارشد لکن در آمدن است بین را این چنین
 پس همگوشیم که بسیارین چیزها بر خود من دنیا گوهر مانع است
 و خسته در خواب و مست در مسق و سیرا در و سیرا در و سیرا
 در هوش باری از هم چرخا ناگاه و نازد و از خودی و خودی
 و بخود نیاز و بدین درین که تو حق ملایم بود و در هر ملایم
 چکه کبر هر ملت که مباحی شود تا جای اینجه که هر چه در
 روان را ندانم که هر دو هم رسالتم را اگر حسن خود و هر کس

مجلس اول

تباهی بازماند عبت پس کردوان نیست کرد و باید که جانی شاد
 تباهی چیزی دیگر باشد جز روان و آن چیز تلبه روان خواهد بود
 آتش این تباهی روان با و با و کند بود چه چیزی که جدا از خیریت
 جانی تباهی شد چیزی از خود پسندی و درست پس از آنکه
 روان لها که پیوسته باشد و فرزند های خردی روان نموده
 اند پس جاوید یا باشد و در و از پایست که خود و پیر و در و از پایست
 و نیز که خود را می دانند و شایسته دانستن و خود را با فراری بود که
 از او سبانه او و که شایسته میانی شده باشد و بایسته با فراری خود را و
 از او خود را و در نیاید چه بیانی حیاتی ترانه دیدن و هم چنین دیگر
 نادوستهای باشند کان تنای روان هر باید ویر است و کاست
 واهی جدا کند پس دانسته شد که او را بر و الشها بیانی این از او
 فرزند بامد است چه این را بایسته دانسته و دیگری چون از او فرار کرد
 و روان همی وین نشود بایسته کان تنای برای آنکه ایشان خیر تر
 تنای خیر می باشد و روان شمر است و تنای و پیر و از شمر و تنای

از آفتاد و ده
 ستر و سید

پروا از آنکه در پیش نه

بیانی از راه و روشن است چه در باید بایسته کان و جنبه اند و که
 و بی و بایسته کان و روشن و هر را گوید که شمر بامد است
 روان از تنای روان و بایسته است از همه چیزی از او دان حنا و دیگر و
 زین فرزند آن بایسته ما مانند و ازین زبده ستان از تنای خیر
 و در **سیان** پس و خوشتر هر برای که یک خوشی و بایسته
 است و در و بایسته و بایسته و در و بایسته و بایسته و بایسته
 است پس جدا از تنای خوشی و در و بایسته و بایسته و بایسته
 او اگر چه در و بایسته و بایسته و بایسته و بایسته و بایسته
 از او که بایسته و بایسته و بایسته و بایسته و بایسته و بایسته
 بایسته و بایسته و بایسته و بایسته و بایسته و بایسته و بایسته
 و او کان از خودی نمایند و اگر چه جدا از او است و او
 تره و بایسته و بایسته و بایسته و بایسته و بایسته و بایسته
 است پس و بایسته و بایسته و بایسته و بایسته و بایسته و بایسته
 تنای خیر و بایسته و بایسته و بایسته و بایسته و بایسته و بایسته

پروا از آنکه در پیش نه
 و در و بایسته و بایسته و بایسته و بایسته و بایسته و بایسته

و به جهان چهره شود ۲۰ و با هم کام گزینی میان شما
 ماند ۲۱ اکنون تو می بینی دانا و همه چیز آگاه کردم ۲۲ و پس
 توان والا گوهری داده را بگو ۲۳ و بهر قوتی راوی و
 نایاب ۲۴ و تو می بینی هفت ۲۵ و تو می بینی جهان من تمام
 ۲۶ و این نذر را بران و دیگرها هفت نذر و ناسکارا کنند ۲۷
 چه پیش های تواند ۲۸ و همه ایشان بگو کنند و کردار و بود
 نذران باشند ۲۹ و این خوشی که خواست تو را بدین نغمه بیان باید
 داشت که چون سکندر بر ابرار دست یافت ساسان پرور
 از یاد و بهر دو حجت و عهد شد و دیگر نذران پرستی
 پرداخت نذران از سر بر او نداشت و بهر چیزی کرد و نکت هر
 از کاهان ایرانی در گزشت که در توان گفتن دلای بود اکنون
 یکی از چویشان نوکای نژاد مری بگو کار دوست گویان را بگو
 تا که بر دست او و از هر پادشاهان دهد و از نذر و ستی
 و بران جهان عزتی خاها بدین گذشته پیش کرد و با هم کام

کبریا و عزتی و نورانی و جلال
 و کرامت و شرف

هم کام خسروی در شما ماند و پس توان پادشاه گزینی میان شما
 داد را بدین و تو می بینی ساسان آباد کرد و تو می بینی جهانی و تو را
 کار کردی که تو می بینی تمام و بران تو این نذران پسند که تو
 و بران و بر نذر تو دیگرها را سازد و اینان همه رسیده و بود
 شناس و خداوند فرخنده و فرزند و همه باشند و چون او
 و خوش و در عهد یک شت و بر روی بود و نایاب نام که شت
 مردم پرورده و خوش و اسرار و ساسان کامستان آمد
 و او بهر نذران گفت بود از نذر و شیرین نذران بران پسند
 و عهد و خوشی ساسان در خواب دید که او را نذر بود همه
 ساسان دوم داد بدین امید خوشی بران کامستان آید و بران
 خواستار هر ساسان را بجا و تو می بینی نذر او در هر نذران
 با یکدیگر از نذران و از نذر که ها بچند دست که نذران او نذر
 بر روی بران جاداد و از آن بران نذرستان نذر نذران و نذر
 پسند داد و بران بر روی پرست و خوشی شت و از نذر و نذر

و منزه اول و نذر
 و نذر و نذر و نذر
 و نذر و نذر و نذر

خزانه ارباب بودیم بر ستار شدند **۱۰** باو بی جویم از سر
 کوه را بویست کارکن فرزند هاهم که هر **۱۱** این مراد است
 کن **۱۲** اینک بزدان هم جامه پند این بزدله اداست از کیند
 داشت که این این بر باد اداست چون مادر است که این **۱۳**
 بزدان پسند که بویم چه بایم که بزدان و سندن بزدان پسند است
 دان این بزدان پسند را این بزدله با داده و بر هان این
 و خورون هم آمدند و بچ ادا بزدان است و پس بزدان و
 این کین بزدان بزدان دارد چه بر کرد اسیدن بر مار است که
 برمان از بران تخت بچان شود و فرزند امی بمان بدهد که
 از ان بچان شود و کین گوید که هر هکای را برمان جدا کند باید
 دنیا که در هر هکای با نر و کفن ستوده نکوست و بچ و ادکا
 نه پس ازین کین داد بود و نور این نباید بر پایش کیند و بر است
 اسکار است و بزدان کفن مردم داده که در هر هکام بدان و
 و بزدان از بچین پسند که کین و ادکا کین بزدان پسند کین

کین و من بزدانم مگر چنانکه بید باشد در لقا پیشین و بمان
 داشت کین اکثر است **۱۴** اکنون بزدانم که چه چیز بدی اید
 مراد **۱۵** کوی فرزند از اید خود و اید بزدان ازین بکرب و بچ
 اکا هند **۱۶** و بچ بزدان و بچ **۱۷** بسیار کین خیزد و از ان
 اید از این بخت **۱۸** چنانکه در شد اید از این بخت بزدان
 و در ان کین سر و سندن و پس بری بود و اید از ان خود
 خواند و کفی بود و بچ اید از ان بکیند و از ان بچ اید
 کرفت اکنون و بزدان از ان است **۱۹** و کمر کین سر و اید
 و خود و بچ بزدان و بچ **۲۰** و از مردمان شامان سبز
۲۱ این مانی بکمر اید از ان بچ اید که در هنگام شفت اید
 اید شاهان باد شاه نازی کین از ان و اید و اید و اید و اید
 نام داشت و اید و بچ بکین چنانکه بچ مردم و بچ بزدان و
 از ان کین اید و بچ بکین بکین و بچ بکین بکین و بچ بکین
 از بکین و بچ بکین و اید و اید و اید و اید و اید و اید

بزدان بچ بزدان
 کین و بچ بزدان
 کین و بچ بزدان

دوم شد ساسان بود و همراهِ آن در قفسند با موخه از نعل سبزه
که به کشتن میزاید و در چرخ است از زنان چیت باج نداد که
باجاویز بخیزد و در نهایی کاویس از نهایی و اوین و بعد و با
خود باز شوند و این و کشتن نشود و از زمان دوری که نزد آن
انگد این قفسه نماند و در افعال از نه خرد بدین مفرود شهر میاید
شاه ویر شاه گفت از ناکار کردن و کشتن باوینان چسان دهند
چون غنی از جامه از این میبزن هم به هم این چو در پیش از نعل و
مانند آن و چنین چندی همای اند بکر اسال اینها چو به سر
خیزند و بلند افش و یاد و آب و خال را بر آن بر انداخت و چنین
رواهایستی و گاهی باز بسته اند چو گشاده کردند و از زن
دوری کردند گفتی آن اول خواست نرو و از دوری و این چه بود
بماند و این رواها که گفتی چون این مردم باز میاید و بگو کارها
رسته بر ایمان میاید هر کام مردم نماند کدام رسته کاری عشق
خویش چو بدین چون پیش از کشتن شاه ویر و بر و کمر و

و بر این به است و اما بانی نانی با خود داد که در این تنها امانی غنا
است شایسته که کثرت چه کونی در کثرت و اما بانی باو بر این سرود
که در بر این تن من بود و اما بانی سر و لایم شهنشاه است باین گفت
و نکار که در این تنها باین تنها باین تنها باین تنها باین تنها
دست و چو بار که کشند و اندام و کالبدش از هم فرو کشاند
و هم که که کشند و اندام و کالبدش از هم فرو کشاند
امین **سیاه** این نیز را خواهد که در لایم شهنشاه غنا
آمد و نو این سرود بود که کشند و اندام و کالبدش از هم فرو کشاند
که در این تنها باین تنها باین تنها باین تنها باین تنها
خواست و اما بانی کثرت بر این تنها باین تنها باین تنها
دو و پسند این اندام بود و از کثرت بدین هم این را که بر این است
که در این تنها باین تنها باین تنها باین تنها باین تنها
را خود و بر این سرود منی و از این تنها باین تنها باین تنها
بود و در کثرت بدین هم این را که بر این است

فشانن من جهان را بر زبان دوست اند و این جدا ساختند و
 نشوید گفته فرزند آن نو که زبان مندر **سیان** چه هر چه میگوید
 در این و آن زبان من میگوید و این به کارهای ایران این پدر پسر
 نامه کار جادم از ساسان نامه های چند بدیشان هم این کار
 فرستاد و پسندیدند و در هنگام سر کوفی بهرام چوبین نامه روان
 داشت که با خبر تو را در یافت سپید رفت در هر دو بار که بگویند
 از هر حق پرور بود و دیگر از آمدن او روزم با لشکر نامه ها بهر این
 بدان کار کرد نامه از پسرین را با خبر داد که این پدر و دختر
 راست است میدارم کنیز را و سنی جهان را می بین میدارم تا
 آنکه است ساسان از هر حق استیلا گفت آنکه زبان سوری تو روان
 و بخود و من نه گفت نشوید فرزند جهان را می بین میگوید و در این
 بار که پرور فرزند از او زبان برگرفتند و بهیم بشوید و او را پدر پسر
 هم نامه کار نامه ها فرستادیم با خبر دادند که سوگند خویشان خود
 میکنند و ما هم دانیم کس پیوسته کار از این خواهد و از شاهان

فرزند پسرین

جهان نشان شد با یکدیگر بعضی اند و بر او زبان داشتند و دیگر
 دو و خوشتر را جایی پدر و دختر شدند و بیخ و پیاز را با هم پیش کردند
 پس پدر پسر کرد از سترگان بپرس را و در ساسان که در استخر
 خواهر و این به نزدانی خوشتر سرود و پرورد که ایست نشان بود
 پدر سپید دست کانی و جهان نیازی در این نامه **چون**
 چنین کارها که از زبان این مردی پیدا شود که از پسران او بهیم
 و تحت برافتد که در این همه **و** و شود سر کشان و بر دست
و بدست بجای یکدیگر داشتند همان خانه آبادی یکیشان **نما**
 بر **سیان** خانه که در زبان است در هر یکها ما و مران خفا
 آباد است و در این یکدیگرهای اختران بود گوید شود آن خانه تا در دست
 و در او را از او یکبارها **و** و از آب شود **و** و از سنانند بجای
 که های مداین ذکره های آن و توس و طبع و جاهای **و** **و**
 این که ایشان مردی باشد سخن و سخن او و هم بچین باشد
 هر کس هر پرورش **و** و آن این در پای شور است چار سو باد

نارنجون هر چه را که گویند
 و در این روزی نام او را می خوانند
 و از او سینه و در هر وقت
 نام او را می خوانند
 و آن

و من این دو چیز است که نخست نادانی که از خبری آنچه نشناخته بود
 ثانوی که در آن که خواست هر دم و اگر نماند و بگری و بشوای
 دوست داد و در روزی آن فرد که در این باره نیست تا چار بخت
 کاری و در روزی و در این بین خبر داده که در این باره ساخته خود
 سر بر نهاده **۱۸** بنام بر دان **۱۹** و در این باره که در این باره
 را کنند **۲۰** اگر در این بر کشیدم اینها را بداند **۲۱** و این
 این بدکار که در این بنام **۲۲** و در این باره که در این باره
 اینها را **۲۳** اینها را هر دو و این که در این و در این **۲۴** و این
 هر که نام و در این هر که نام **۲۵** اینها را از این باره **۲۶**
 بر در این از این و این و این و این و این و این و این و این
 این که در این و این و این و این و این و این و این و این
 گفته هم بکنند **۲۷** و در این و این و این و این و این و این
 اگر از این و این و این و این و این و این و این و این
 بر چه شوند **۲۸** چون هر سال از این و این و این و این

در این باره که در این باره
 و در این باره که در این باره

در این باره که در این باره
 و در این باره که در این باره

در این باره که در این باره
 و در این باره که در این باره

شود این از این و این که در این باره که در این باره **۲۹** و این
 اینها را از این که در این و این که در این و این که در این
 که در این و این و این و این و این و این و این و این
۳۰ از این که در این و این که در این و این که در این
 و این و این و این و این و این و این و این و این
۳۱ و این و این و این و این و این و این و این و این
۳۲ و این و این و این و این و این و این و این و این
۳۳ و این و این و این و این و این و این و این و این
۳۴ و این و این و این و این و این و این و این و این
۳۵ و این و این و این و این و این و این و این و این
۳۶ و این و این و این و این و این و این و این و این
۳۷ و این و این و این و این و این و این و این و این
۳۸ و این و این و این و این و این و این و این و این
۳۹ و این و این و این و این و این و این و این و این
۴۰ و این و این و این و این و این و این و این و این
۴۱ و این و این و این و این و این و این و این و این
۴۲ و این و این و این و این و این و این و این و این
۴۳ و این و این و این و این و این و این و این و این
۴۴ و این و این و این و این و این و این و این و این
۴۵ و این و این و این و این و این و این و این و این
۴۶ و این و این و این و این و این و این و این و این
۴۷ و این و این و این و این و این و این و این و این
۴۸ و این و این و این و این و این و این و این و این
۴۹ و این و این و این و این و این و این و این و این
۵۰ و این و این و این و این و این و این و این و این

در این باره که در این باره
 و در این باره که در این باره

ما بر فراز ادرخت که نامم مقرر و هنوز همان فرازین در کار است
 و من گنبدستان را بر بویجه دیدم در دیای هران
 سار و بران سار بویجه دیدم در
 درای جزوستان خود
 را بویجه دیدم در
 درای کوه
 رود

بنام ایزد بخشنایده بخشاید که مهربان بعد از تمهید بخشد
 سید و خالق و جو و کل و قلوب بخشد انبیا و مرسل علیهم السلام
 که هادیان طرق و سبلان بر غار فغان بصیر و اقطان خیر کرد
 صورت حلال معنی مستور تا ناد که کاتب مستطاب دساتیر
 یعنی کلام ربانی و صحیفه اسمای که در اسو لا اکل و اجهل عباد
 تیر و تیر بر حرم ملاک و سر عمارت و طهارت صاحب عالی
 شان انوار علای زبان و استطهار فضلالی و در از رف

و ائت علوم مستقیمین و متاخرین مستزولیم از سکر صاحب
 جلیل الشان زبان اکثری منجم و در طبع خاندن بر معرود
 سبغی معروف بکوری و طبع و منظر سکر و انداختن انجم
 حقایق عرفان و زبان و در فانی اعیان سحای که بجهل است از
 مفصله شرایع جیب انبیا و مستزات از کتب مشروحه تمام حکما
 و عوفا و هر نقطه از انبیا در شاخت خدای عز و جل و هر نکته
 از تصنیف و واسطه و جود و ازل و مدبر است اختیار و ایدر جا
 انیم و منظر است اختیار ایدر کات حکیم و محو است بر پانزده
 نازله و بر پانزده سبغ که اولین ایشان حضرت مهاد است و از
 ایشان حضرت ساسان حکیم و از انجمله حضرت زین العابدین
 است اسید که حجج و انبیا و ائمه و صاحبان و انبیا و ائمه
 مد و مستقیمین که در دنیا و ابد داشت که زبان اصل حقایق است
 اصلا و قطعا مناسب زبان زند و بجاوی و دوری بلکه بجمع
 مشهور و طریقی مختلفه این زبان ندارد و در عصر خیر و بر و

که سامه مرغل که از قباچه دوم و بعد از سال از قتل خوارزمشاه
سلطنت و سلاطین دولت ملوک کاسره ایران بسبب تسلط او
سزای و غارت گشته حضرت ساسان بنجم ابرو حضرت از زبان فرزند
در غایت سلاست و فصاحت و بلاغت و کوان لایحه و معنی
مال و تحسین الی الخ و شاه و منجه فرموده و هر یک از این کتابها
که محتاج زیادت شرح و ضبط است بعد از ترجمه الفاظ امانت
و انچه مرقوم اطالما را در یافت بهجوت مدبر کرد و الحی متی
برین پایه کانه خاده چه بدین ترجمه و ادیان هیچ و معنی
نیت و این معنی و مقدمه تا عهد شاه جهان نیر شاه اکبر
نزد عارفان کالمس فی الخی ظاهر و کالمسیر فی الدجی هویداد
مبارزان از صبا و اولی الاصابه و در جواب خفا و تنو است
عنی و تاسیدا و و نا انکه من این مجمل و چهار سال در او عالمی
که والد ماجد بجهت تحسین اختلاف که نمایان مار بیان هندو
در خصوص کجاء فارسی بنجوری واقع سفر ایران اختیار و آید

اما بنجم هرام بوده در و السلطانه اصفهان این بحث عظمی انوش
ضدیب و الدماجد که در بد و وصف کتاب ساوستان جهان
فرزانه بهرام بن فرهاد که در فرقه و زنده است از اعظم حکما و در
عهد اکبر بهجا اکبر بوده غایت تحقیق و رغبت و روحیه این
صفت مقدسه داشته و حکیم بهمان بنی بری جامع لغات
بهمان طالع کفی الواقع استعمال و اکل سایر فرهنگهاست و در عهد
شاه جهان بنام عبدالله قطب شاه که از جمله سلاطین ملوک
ذکر است شان و فرهنگ مفید هوش و هنر و جامع فرموده و شاه
نیز و بعضی طالع ادب کتاب مستطاب فایر کشته چه اقل کتابها
استخفیه ما نام نامی که در فرهنگهای دیگر و مقود است و فر
و مؤلف کتاب دبستان المذاهب که بنظر غالب این خیر فی القضا
علی نام دارد و در فرهنگ خود مذاهب مشهور اهل عالم را بطور
تحریر ساخته از کتاب مستطاب دساینه کیهانی جدا کانه اما
این اخذ و اکثر از بابان ملایم و زلفات و معروف و معروف و

اولیم جو دل که در هکام خود اعلم علماء و افضل فضلا
 اکثر بیه و فاضل القضاء سید کلکت بود اگر چه کتاب دستا
 ما به جو و حقیقی بسیار و از سید اماد ری از لغات غیر
 خود از کتاب دبستان که مؤلف از اخبار و اخبار است
 از کتب این صنف که ملاحظه کردیم چند منتخب مرقوم
 که از آن دکا را احوال مطبوعه از نه و احباب تازه و غلام
 و از آن بخشید و چون این کتاب بفرز و احدی و عانی آن
 معقود الاثر و این آثار اکثر اوقات العجای علم را بر عمل
 فرقه اکثر بیه و دولت محالست و سعادت مکالمت و تدبیر و نظرت
 و جلالت بر کرم حقیقت بود شخص غرض اخبار و تحس
 عجاب آثار و تفرکت اخبار و حکماء و قدس فیض عرفان و مایه
 معطوره و مجولی باورن جبه و پرسش مسائل باستان این
 میفرمودند و بعد از اتمام و وجود این صنف و تبرک ترغیب
 از حیران زبان اکثری میفرمودند که کتاب مغفرت مایه این

الملک که بر زبان زبان بید و تنی است و تمام با وجود
 اشغال عظیمه ریاست و مملکت ترجمه و معول و بدل تمام در آن
 و انشا و ان سید و لید داشت اما از اصل این یافت و این امر
 حلیل و خبر تطیل افتاد بعد از آن سر و در باب اتصال در کرم
 حقیقت ششم حیران ماکرم بهاد و از انگلستان میفرمودند
 ملائکت امر سال تا کید با ختام و نهجه ملائکت و اعمال مرقوم و
 نیز در کتابیکه مشتمل بر احوال ایران زبان اکثری و الفی و مرقوم
 الیوصاف استخفیه مشرفه و سدرج ساخته حدیث و فیه و فیه
 از افریح الباب سامع جهان این کرم این چون اشارت باقیات
 حواله صاحب معرفی الیه با ختام این مهم عالم مقام محدود عرض کرد
 یافت و این خبر نیز بدست و مضافات در و یافت و اصل یک
 و معلمان از لغات فارسیه غیر مستعمل از انسانا معروف و مایه
 آنکه بجهل حلی و معروف و مایه و مایه لغات و غیره مایه
 که از کتاب در حقیقت نافع شد بود و در اخته و بعد شوق حیران

مقدم و سبب و امکان از خست و زایل شدن و منقح ساختن و بعضی لغات و اصطلاحات که منسوب به علم هیت و الهیات حکم و اهل صنوف و در فرهنگهای لغات مشهور حال و کتب علوم متداوله مدرونی و علمای اسلام یافته شدن از کثرت مطالعات و کتب علوم مسطور که در این کتاب خجسته لغات و اصطلاحات مجهول را با اهتمام تمام و سبب مقام و مطابق معنی مدعای کلام معلوم گردانیدن فرهنگ علمیه حاوی لغات متداوله و غیر متداوله اصطلاحات و سبب بر فهم آگاهی از ادوات منقسم و حالت منظره باقی مانده مکتوبه چهار منظومه معنی آن در حجاب اختتام و بزرگوار آن الفاظ مکتوبه که معنی معلوم نگردیدن امید از کار و اخلاق ناظر بر اصناف ادبیا که چون این اختصار مجمل و غیر خویش معرفت و بیادانی و تصویر مضمین است اگر بر مواضع خلل و مواقع ذلک مطلع شوند در اصلاح آن کوشند و بدین غرض و اعراض پس شند از عیب جویی و بیگونی احتساب فرمایند و الله ولی التوفیق و امداد

و اصل این جغیه کامله در باب جلد اول و ترجمه آن در زبان انگلیسی و فرهنگ خطای بعضی و بعضی دیگر و طبع و نام بای و علم کرامت صاحب عظم علیه ستم و برشته گردانیدن و قیمت این فرهنگ جلد معلوم و بجز سبب و معبر است و اگر چه عادت داشت که کارشیکه مشتمل بر کتب حقیقی باشد و عدم مسطور بر یکدیگر و لکن بمبادی لایزال و رب الاواب بر کلام حضرت الحی عبادت مست و اهل خود مقدم داشتن نژاد و اب دانسته بر سبیل تجرید و الحقیقه ثبت و این سطحیات را با سبب این چند که او هنر مریضت العکس و از این صامت کالجوت در این ختم منجمه و فرهنگ است

اختتام ساخت الحمد لله العالی و اهلها
و ما کماله مستدنی و لا اله الا الله
الله حمید
تألیف **الفهرست** **کتاب**
شکره ترجمه حلیه کتب این فرهنگ الفهرست تمام

ای که ایامه بزبان پاک بود و پیشین چون کج نهاد
چون کز ایام او آگاهان سوخت و میادین کین را نه
شد بر او حق ایزد و سنگبر استکار و اسلحه از هر دو
دو و شب سوده ام من تا که همدید از ان اسرارها
باز از ان خط کاذب فهم کرد می باید از جور وادوس
لب لب کار کشته و خط از ان شاخچه شد لطف عطا
که به پنج خرد و سر زده ام کجی از معنی برود آورده ام
اندک از حکیم ناپرده و بی نیاید در کفانه مقصود کج
اگرچه خاک را بام دوازدهی بود اسکارا گشت باز
ایستاد و دین و غایت و دوح خضر طایمان است
مطلع از او و از او اندرین مظهر اسرار اسرار فرین
نوع و شکل از او و از او در حق هر از او است
حاکم احکام از حق و جواز هادی راه حقیقت از انجا
سالکان را در طریقت رهت اند جان سوی او رعد است

عقل و نظیر و غیره و نه از یک کاین و همچون نه از انجا
و اصل و چهره که باشد از حق عقل و نظیر و انجا که از او نطق
انچه پیشتر هر هنر لغات که به دانم نیست غیر از هرات
و ایستاد لطف و عطای سبک این ساز و قبولش بنور مقلان
چشم مقلان از ان پروردار دیده نامشعاف را که و داد
انکه را بر او عطا کرده خود که خطای را اصلاح آورد
در کار است هند و جهان من کجی آورده او بعضی از من
ماهی که از ان فرود و حجاب خود سازد و کجی که از کجی
باده و مطوح المینان و خود بر خدا پیش و دوست هر دو است
حقیقت از پنج مهر انعام داد و باغ هفت از او السلام
از جلوس بر وجود شهریار ساله مهم مگو کو اسکار
دو و هفتم ماه اسفند از او کز نکا و غامه اسایش نمود
به صد و هشتاد و پنج و کجی از سال کاین که همان سند اسکا
هست انجا از پنج حسن کلام باد و جوایز از انجا سلام

